الحمد لله که بتاریخ یکم جنوری سنه ۱۸۵۱ عیسوی

نسخهٔ سوانح عمری من تصنیفات حضرت شیخ علی حزین علیه الرحمة

در شهر بنارس در مطبع [illegible]

باهتمام منشی [illegible] لال و [illegible] پرشاد طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده ونسئله التقی ونعتصم بعروة الوثقی ونصلی علی سیدنا المصطفی
وآله اعلام الهدی رباعی یارای زبان کو که ثنای تو کنیم توصیف
کمال کبریای تو کنیم چیزی به بساط ما تهیدستان نیست جانیکه تو داده
فدای تو کنیم چون انسان را بهین ثمره وگزین سرمایه در کارگاه آفرینش
تحصیل عبرتست وازینجاست که گروهی از دانشمندان وقدر وقت شناسان
بتدوین کتب تواریخ وتحریر احوال هر بد ونیک پرداخته برخی از روزگار
خود را دران کار بپایان برده اند وبالجمله تصفح سیر واخبار را نسبت
بطبقات انام علی الاختلاف مراتبهم فواید بسیار است چون این شکسته
برخلاف مراتب شان
عمر باشفتگی تلف کرده بچشم عبرت ملاحظه احوال خود نمود وسرگذشت
ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از فواید عبرتی ندید ودر نقل احوال

دیگران نیز باشند که تا حق را بنابر سببها تخلیط و اشتباه افتد اما در شرح
احوال خویش مجال آن نیست خواست که بذکر شمه از حالات و واقعات
خود که درین عجاله بخاطر مانده بپردازد و در آن رعایت ایجاز و اختصار
نماید تا طول مقال و آرایش عبارت مورث ملال خرد و پروان نگردد و
دوستان را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد مامول از ناظران
کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و طلب مغفرت این محروم کوی سعادت
را معاونه فرمایند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
و انا المستند بواهب المواهب المدعو بعلي ابن ابیطالب [illegible]
بن علي بن عطاء الله بن اسمعیل بن اسحق بن نور الدین محمد بن
شهاب الدین علي بن علي المجذوب بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن
احمد بن محمد بن جمال الدین علي بن الشیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین
ابراهیم المعروف بزاهد الجیلاني قدس الله ارواحهم وختم لي بالحسنی از
اجداد فقیر شیخ شهاب الدین علي بلده استاره که موطن و مدفن شیخ ا
گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد گیلان است سکنی نمود
و از آن زمان لاهیجان موطن اجداد گردید و جد فقیر شیخ علي بن عطاء الله
از معارف زمان خود بود خان احمد خان پادشاه گیلان نظر باستعداد او
داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و بعضی مراتب علمیه را از ایشان
استفاده نموده و در دار السلطنت قزوین بصحبت شیخ جلیل بهاء الدین محمد
علیه الرحمة رسیده موافقت تمام با هم داشتند چنانکه در شرح حدیث معراج

ای پروردگار ما بیار ما را از نزد خود رحمتی و مهیا ساز برای ما از کارهای ما در این حال که بدایت [illegible] کننده است

و من نسبت کرده شده ام بخشنده بخششها ندا کرده شده

به علي ابن ابیطالب

پاک کند الله تعالی روح های ایشان را و ختم کند برای من بخوبی

که از تحقیقات عالیه ایشان است تقویمی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ
علیه الرحمة نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون
که بالتماس خان احمد نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار دانش او
از آن معلوم تواند شد و رساله حل شبهه جذر اصم و این هر دو نسخه بخط ایشان
در کتابخانه والد علامه این فقیر بنظر فقیر رسیده و حاشیه مبسوطه بر
ارکند خدای عزوجل قبر او را
فصوص فارابی و غیرها تحصیل علوم در خدمت سید المحققین امیر فخر الدین
سماکی استرابادی نموده و بگفتن شعر رغبت داشته و حدت تخلص ایشانست
و الحق بخوان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان
قریب دو هزار بیت بنظر رسیده از آنجمله است ابیات خوشست محبت
اثری داشته باشد معشوق ز عاشق خبری داشته باشد دل رفت
با لشکر عشق و نیامد می آمد اگر بال و پری داشته باشد هر دیم ز بس
ثابت و سیاره شمردیم آیا شب هجران سحری داشته باشد ابیات
دل را بطاق ابروی جانانه سوختیم قندیل کعبه را بصنمخانه سوختیم وحدت چه
حالتست که خوابت نمیبرد ما خود بکنفس خویش بافسانه سوختیم ولد ایشان
منحصر بشیخ عبد الله بود کتب فنون علوم از والد خود نموده بتقوی و انقطاع
از دنیا اتصاف داشته آنچه از وجه معاش و املاک موروثی حاصل آمدی
بقلیلی قناعت نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سه پسر
از ایشان مخلف شد شیخ عطاء الله و شیخ ابوطالب و شیخ ابراهیم شیخ عطاء الله
که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علمای اندیار و در زهد و کثرت عبادت

درجه عالي داشت و در سن کهولت درگذشت و اولاد از و نماند شيخ ابراهيم
که کهترين برادران از مستعدان روزگار و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشت
مراتب متداوله حکميه را اکتساب نمود سرآمد اقران گرديد و بصفت قلم
بنهايت نيکو نوشتي و خط استادان را چنان تتبع نمودي که تميز در ميان مشکل
شدي مصحف مجيد و صحيفه کامله مترجم باتمام رسانيده بخدمت والد مرحوم باصفهان
فرستاده بود هر دو را بفقير شفقت نموده بودند خوشنويسان مشهور از ديدن
آن بهره ها مي بردند و در ترسل و انشا مهارت تمام داشت منشآت ايشان
در سفاين مستعدان مسطور و مشهور است و در شعر و معما سليقه داشت و احياناً
بگفتن ميل نمودي اين چند بيت از ايشانست اشعار باده خون جگر ماست
ز صهبا مطلب کوه مراد چشم تر ماست ز دريا مطلب بي تسلي نتوان گشت
چو مجنون در دشت آنچه در سينه توان يافت بصحرا مطلب ابيات
در گلشن دهر نغمه پرداز نبود در بزم زمانه محرم راز نبود پنهان نتوان
زمزمه پردازي کرد بستيم زبان کسي هم آواز نبود فقير در صغر سن که
بخدمت والد بلاهيجان رسيدم سعادت ملاقات آن عم عاليقدر را دريافتم
حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شگفتگي و مجلس آرائي تا امروز
مثل او کمتر ديده ام ده سال پيش از والد علامه در لاهيجان برحمت ايزدي
پيوست يک پسر مسمي بشيخ مفيد و دو صبيه از ايشان مانده بود پسر هم پس
از چندي در اوايل شباب درگذشت اما والد مرحوم در سن بيست سالگي
بعد از تحصيل بسياري از مطالب علميه نزد مولاناي فضايل ملا حسين

شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلای عراق به اصفهان آمده در خدمت
استاد العلما آقا حسین خوانساری علیه الرحمه که مآثر فضایل و مناقبش از غایت
اشتهار بی‌نیاز از اظهار است باستفاده مشغول شدند و چون ریاضیه را در خدمت
بطلیموس زمان علامی مولانا رفیع که برفیعای یزدی مشهور است تکمیل نموده چنان
استغراقی در مطالعه و مباحثه یافتند که محصلین کمتر میسر آمده باشد و تا اواخر
عمر بر همان منهاج بود جماعتی کثیر از اصحاب تحصیل ببرکت تربیت ایشان بمراتب
عالیه رسیدند در کتابخانهٔ ایشان که زیاده از چهار هزار مجلد بود هیچ کتاب علمی بنظر
در نیامد که از اول تا باخر تصحیح ایشان در نیامده و اکثر محشی ایشان بود و قریب
نهصد مجلد را که از آن جمله تفسیر بیضاوی و قاموس اللغة و شرح لمعه و تمام تهذیب
و امثال ذلک بود که بقلم خود کتابت نموده بود ذکر می‌نمود که من در شبانروزی کم پانصد
بیت بلکه زیاده نوشته‌ام خطی بغایت زیبا و واضح داشتند از ایشان شنیده‌ام
که مذکور می‌نمودند والدم در حیات بود که باصفهان آمدم و باین سبب که مبادا توطن
اختیار کنم زیاده بر قدر مصارف ضروریه بجهت من نمی‌فرستادند و آن را هم در خرج
سال بچند دفعه میرسانیدند لهذا آنقدر که میخواستم برای ابتیاع کتاب مقدور نبود
بسیاری را خود می‌نوشتم بعد از چندی که والد فوت شدند اندیشهٔ معاودت
بلاهیجان از خاطر محو گشت بالجمله در اصفهان مکانی خریده بر عمارتش افزودند
و عازم سفر حجاز شده از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده ببغداد
بازگشته و چندی در مشاهد مشرفهٔ عراق بسر برده باز به اصفهان مراجعت
نمودند و از امالی الحاجی غیاث الله اصفهانی را که از اتقیای کبار و

اخیار بود با ایشان موانست پدید آمد و صبیهٔ خود را با ایشان تزویج نمود اولاد منحصر
در چهار پسر بود مولود نخستین این بمقدار بیست و سه برادر دیگر یکی در کودکی و دو در عنفوان
شباب در گذشتند مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همت و فطرت و
قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامه نحریر خوض رود سخن بدرازی کشد
و لیبا باشد که حمل بر مبالغه و حسن اخلاق این خاکسار کنند در هیچ فنی از فنون بود
که مهارتش بکمال نباشد و با اینحال هرگز مباهات بعلم چنانکه رسم علمای مستند است نداشتی
و با ادنی کسی از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبانه سلوک کردی و با اینکه طول
عمر بمباحثه و افاده گذرانیدی از جدل بغایت محترز بودی این شیوه را مکروه
داشتی هیچیک از افاضل را بحسن تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفس
چنانکه در نظر همتش دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بر تحصیل مال و جاه
دنیوی که ادنی تلمیذ او را باندک مسامحه بوجه احسن میسر بود نگماشت و در طبع
اندیشه فردا و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که میفرمودند لقمه نانی حلال
که رزاق عباد قسمت ساخته ما را کافیست و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش
دیگران و ایثار برخواهند کانست بی ذلت نفس مومنه میسر نیست و نزد من بهترین سخاوتها
قطع نظر کردن و واگذاشتن آنچیز نیست که در دستهای مردم است با ایشان
هرگز مبادرت باشنائی ارباب دول نکردی با جمعی از امرا و اکابر و اعیان
که اخلاصی داشتند و نهایت آداب مرعی میداشتند برکرانه سلوک نمودی
عبادت و ورعش بمثابه بود که در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده ام
هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نیمشب در هیچ حال

چه در صحت و چه در مرض او را بر بستر استراحت نیافتم شصت و هفت سال بیش از وقت
عزلت و خلوت بر مزاجش غالب آمده ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلاً
پیرامون انتظام امور معاش اهل خانه نمی گردید و این فقیر را در آن باب مختار ساخته بود
گاهی بمطالعه مشغول شدی و بیشتر اوقات گریان بودی و اکثر لیالی را بعبادت
احیا می نمود سخن با کسی زیاده بر ضرورت نگفتی و سخن گفتن کسی را هم خوش
نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری در سن شصت و نه سالگی
۱۱۲۷
امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد صباحی که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبیده
سفارش بازماندگان و نیکوکاری با ایشان نمود پس فرمود که چنانکه مرا خوش
داشتی خدای از تو خوشنود باد وصیت من بتو این است که هر چند اوضاع دنیا را
بر وفق مرام نبینی و زمانه ناساز کار افتد باید که بذلت رضا ندهی و تبعیت دنیا
روی اختیار نکنی چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده
توقف مکن شاید که از ما کسی باقی نماند و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند
سال که فتنه و خرابی در اصفهان پدید آمد پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه بخیر
دست دعا ما را فراموش مکن بعد از ساعتی چند بعالم بقا انتقال فرمود مدفن
ایشان در مقابر مشهوره در مزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی
مولانا حسن دانشمند گیلانی است افاض الله تعالی علیه سحائب الرحمة
والغفران واسکنه فی فرادیس الجنان چند بیت از مرثیه که در فوت آن عالم عالم
بقلم آمده بود ثبت افتاد سپهر از حرکت ای صاف حقیقت بی صفا گشته
نمی ماند بسر کیفیتی مینای خالی را کشیدی تا ز من دست نوازش ای چمن پیرا

الله تعالی رو
ن رحمت و مغفرت
ردا و ... و باغ
جنت

مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را   تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت
پیرم بحسرت میکنم هر لحظه یاد خردسالی را   نهان ای عرش رفعت تا ندیدم
در دل خاکت ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را   گسستی یا نیم
شیرازه تالیف حسبانی مثالی نیست در عالم هویدا بیمثالی را   بدل آه دریای یم
از مجموعه دانش ز خاطر برده ام یکباره مصرع عالی را   اما مجمل احوال

ولادت این بیمقدار در روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی الاخر سال هزار و یکصد و سه هجری در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده و هنوز چیزی از احوال رضاع بیاد مانده چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشتغال بتعلیم نمود و اول اوان مولانای اعظم ملاشاه محمد شیرازی علیه الرحمة که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان بود در روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را در خدمت ایشان برای شروع تعلم از روی یمن حاضر نمودند مولانا مذبور بعد از بسمله آیات سه نوبت تلقین فرمود رب اشرح لی صدری ویسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهو قولی و فاتحه خوانده نوازش فرمود در دو سال سواد خوانی و خطی میسر آمد و شوقی مفرط بتحصیل حاصل شد هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم و برسایل صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فرا گرفتم رساله چند از منطق تعلیم کردند مرا با آن فن زیاده شوق و شعف پدید آمد و درست اخذ کردم استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود و تحسین میفرمود و شوق افزونی میگرفت چون طبیعت موزون بود از شعر

لذتی عظیم می یافتم و بگفتن میل شده مدتی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا از آن
منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف طبیعت یکباره
از آن ممکن نبود چیزی که وارد خاطر می شدی می نوشتم و پنهان میداشتم در سن
هشت سالگی والد مرحوم مرا اشارت تجویز قراءت قرآن نمود در خدمت مولانا
ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان و در آن فن از اقران ممتاز
بود تا دو سال قراءت نموده چند رساله در آن علم خواندم و از آن فراغ
حاصل آمده حسن قراءت من مرغوب استماع شد پس والد علامه از فرط
اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح نظام
بر شافیه و تهذیب و شرح الیساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع در منطق
و شرح هدایه و حکمت العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب
و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام در فقه و من لا یحضره الفقیه در حدیث
و معالم اصول و چند نسخه دیگر در خدمت ایشان خوانده ام و هم در صغر سن والد
مرحوم مرا بخدمت عارف حقایق و معارف خلیل الله طالقانی قدس الله
ارواحه که در آن وقت از عزلت گزیدگان اندیار بود برده خواهش تربیت
و ارشاد نمود قریب به سال بخدمت ایشان میرسیدم اگر چه کتابی بخصوص
در خدمت او نخوانده ام لیکن هر روز مطلبی و مسئله بر کاغذی بخط خود
نوشته میدادند و آن را تعلیم میفرمودند و مرا معلوم نبود که آن عبارت از چیست
و در اصلاح و تزکیهٔ نفس من چندان التفات و مبالغه می نمود که زبان از
بیان آن عاجز و قاصر و دل از ادای شکر آن ایادی و حقوق آن

عارف کامل عاجز بست الحق اگر قصور استعداد من نبودی هر آینه برکات
تربیت انفاس آن بزرگوار بمقامیکه بایست رسانیدی وی از اکابر مشایخ
عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود اگر خواهم کرشمهٔ از حالات و کرامات
و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالیمقام را شرح دهم کتابی
شود بالجمله چون طبع ایشان موزون واقع بود بگفتن شعر رغبت مینمود و مطلع
بسمل من سخن بود از ان چندان منع و زجر نمی فرمود بلکه گاهی امر بخواندن
چیزی که گفته بودم میکردند و تخلص بلفظ حزین از زبان گوهر بار ایشانست
این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام ثبت افتاد ای شوخ بیا در دل
درویش نشین کان نمکی بر جگر ریش نشین در هجر تو دانم بکاستان شدهٔ
یکدم بکنار کشتهٔ خویش نشین و در همان آوان ایشان برحمت حق پیوستند
پس از ان والد علامه سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاء الدین
گیلانی که از تلامذهٔ سید الحکما میر قوام الدین علیه الرحمة و از گوشه نشینان
و جامع فضایل صوری و معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده
قدری از کتاب احیاء العلوم و رسایل اصطرلاب شرح چغمینی خواندم
و والد مرحوم مرا اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان
اهل تحصیل هر روز حاضر شدی قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده
انچه را اخذ کرده بودم با ایشان میگفتم و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات
من کرامت فرموده بود و با وجود اشغال کثیره فرصت تنگی نمود و شوق
مطالعه و مباحثه چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم

از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا بصحت و التماس باستراحت
میکردند و سودی نداشت و آنچه را بدرس میخواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع
مشکله را از والد سوال میکردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متشتته که
در اندک مدتی بمطالعه من در آمد مگر قلیلی از علماء متتبع را میسر آمده باشد
و با اینحال رغبتی موفوره بطاعات و عبادات بود و لذتی عجیب از آن
می یافتم لیالی و ایام جمعه و اوقات متبرکه را مصروف باحیا و مواظبت
باذکار و دعوات ماثوره می نمودم و بسیاری از نوافل و سنن عملیه ضایع
نمیشد و دل را طرفه رقتی و صفائی و سینه را انشراحی بود و ذکر آن
احوال چنان بود نتوانم کرد و آنچه گفتم از مقوله ذکر النعم من بضایع المسکین است
افسوس چه دانستم که کار باین درماندگی و دلمردگی و افسردگی که اکنون
کشیده خواهد کشید و کام لذت خو گرفته را باید با این همه تلخی و زهر جانگداز
ناکامی ساخت   وبت بلیل ساورتنی ضئیلة   من الرقش انیابها السم
ناقع   حسرت بی پایان و غم جانگزا این است که درین یکدو نفسی باقی
مانده باشد دیگر امید بهبود و استراز نفحه مقصود نیست   کو فصل بهاری
کزوی کام بر آریم   چون شاخ گل از خرقه خود جام بر آریم   صدق امیر المؤمنین
علیه السلام حیث احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود
آسانتر این است آنچه بخاطر نمیرسد   آن روزگار نیست که این آرزو کنم و
هم در آن اوان از برکت تقوی و ورعی که مرا ذوق شده بود مرا در
مسایل فرعیه عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی روی داد

وخاطر مطمئن به فتاوی فقها و معمول بین الناس نمی شد و در این باب خوضی عظیم
کردم و احادیث را اصل و ماخذ دانسته بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام
شیخ طوسی در مدرس مجتهد الزمان آقا هادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی
علیه الرحمه استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و اسناد آن کردم و رجوع
بکتب استدلالیه فقها و تشخیص استنباط ایشان نمودم و بر کتب فروعیه حدیث
گذشتم و در این باب جهدی موفور کردم تا آنکه در مسایلی که مرا محتاج الیه و
معمول به بود بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض خاصه با تخالف
آرا و عدم تصحیح اسنادی از مفتیان که هر شخص اقدام او ست و موقف حسرت
فی الجمله رهائی حاصل شد و در آن اوان بعد از تمیتب که والد مرحوم بر میجا ستند
پیش ازین که بنوافل مشغول شوند تفسیر صافی را که از مصنفات مولانا فاضل
مبرور مولا محمد محسن کاشانی است نزد ایشان قرائت کرده باتمام رسانیدم
باکثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور بصحبت مستعدان و
موزونان بود و با جماعتی ازین طایفه مختلط بودم روزی در منزل والد علام
مجمعی از مستعدان منعقد بود مرا هم در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان در میان
بود یکی از حاضران این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند   ای قامت
بلند قدان در کمند رعنائی آفریده قد بلند تو   و بعضی از حضار تحسین بلیغ
نمودند والد مرحوم فرمود که دیوان محتشم کاشی بنظر من در آمده ابیات و
استادیست املا کلامش بی نمکیست و آن مقدار حلاوت که تدارک بی نمکی
کند ندارد با آنکه نمک در سخن شاید که گلو سوزتر باشد از حلاوت چنانکه

از همین مطلع بلند این معنی مستنبط تواند شد و دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول
بطبع ما نوس نمیشود چه قامت را در کمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر
لفظ قامت نبودی و گفتی که ای بلند قدان در کمند تو این کلام پسندیده بودی
حاضران تصدیق نمودند لیکن متوجه من شده فرمودند میدانم که هنوز از شاعری
باز نمانده اگر توانی درین غزل تتبعی بگو همان لحظه مرا مطلعی بخاطر رسیده چون
نظر ایشان بازمن افتاده داشتند که بخاطرم چیزی رسیده فرمود که اگر گفتی
بخوان و حجاب مکن این مطلع برخواندم   صید از حرم کشند خم جعد بلند تو
زنار دار زاهد طاول مشکین کمند تو   حاضران از جا درآمدند و آفرین ها گفتند تا
ایشان تحسین نمودند مرا بیت دیگر بخاطر رسید و برخواندم   نشد بیک
طور زاهدست کوی عاشقان   ننشیند که باد خورده جانها سپند تو
درین مرتبه نیز والد علامه از جا درآمد و تحسین کرده فرمود که آنچه می گفتم ثابت
در شعر ما محتشم نیست درین سبب بیت دیگر برخواندم   مشکل شده است
کار دل از عشق و خوش دلم   شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو   و همچنین یک یک
تا ملی بیت دیگر می گفتم تا غزل تمام خواندم حضار گفتند که این طرز شعر بدیهه
گفتن مقدور کسی نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما
نه آنقدر که وقت ضایع کنی قلمدانی که در سرکار داشت برای نوشتن
غزل مرا انعام فرمود و در همان اوان مرا حادثه سخت رسید و فرقی در احوال
پدید آمد چون بهار و خرمی روزگار بود با جمعی یاران خود بصحرا رفتم و
اسپ تاختم اسپ بر رو دویدن بیفتاد و استخوان دست راست من

کوفته شد و تا یکسال باصلاح نیامد و استادان ماهر معالجها کردند و در آن مدت از صحبت کتب محروم
و بعد از چندی که وجع تسکین یافته بود دستهایم بیکار و بار گردن بود و چون خوی بنوشتن
داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم و در آن مصیبت شعر بسیار گفته ام
از جمله مثنوی ساقی نامه ایست که افتتاح آن این بیت است خدایا تویی آگه از روی بس
بهشت از تو دارند پاکان هوس من و مستی کنج میخانه با آزادیم خط پیمانه
تخمینا یکهزار بیت است بغایت سنجیده و متانت گفته شده تا آنکه حق تعالی از آن
درد و الم صحت بخشید و پراکندگی بجمعیت گرائید اکنون ذکر برخی از افاضل
و معارف که در صغر سن به اصفهان ملاقات ایشان نموده ام و هم در آن اوان
بقلم آمد از انجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانی است که شیخ الاسلام
و از مشاهیر محدثین و فقهای امامیه بود و مولفات مشهوره دارد سه چهار نوبت
ایشان را دیده ام در هفتاد و دو سالگی در هزار و صد و ده هجری درگذشت
دیگر عمدة السادات میرزا علاء الدین محمد معروف بگلستانه است از افاضل
و اتقیا بود با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعبادت و افاده بسر میبرد
بر کتب متداوله شرح و تعلیقات دارد و روزگاری باسودگی و عزت داشت
در همان اوان او نیز درگذشت و اولادش بمناصب دیوانی آسوده شدند
و ایشان را از آن عزت و احترام نماند دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر قاضی است
وی از مشایخ بلدهٔ کمره و از اعاظم تلامذه استاد العلما آقا حسین خوانساری است
و جامع فنون علوم بود در مدرسه او جمعی کثیر از افاضل استفاده میکردند و
روزگاری بعزت و احتشام داشت بمنصب شیخ الاسلامی رسید و آن شغل

خطیر را بنهج ستوده تقدیم کرد و از وفور مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت
داشت بوزارت اعظم نوید یافت بعض امرای سلطانی که در پایهٔ آن منصب بزرگ
بودند در شکست کار او کوشیدند و پادشاه را از آن اراده در گذرانیدند و در سن
کهولت در گذشت دیگر مسیح الزمان اخوند مسیحای کاشانی است بزیور فضل
و کمال آراسته تلمیذ و داماد مرحوم آقا حسین خوانساریست بغایت
ستوده خصال و خوش صحبت بوده و شعر بسیاری گفته و منشآت لطیفه دارد
صاحب تخلص داشت این چند بیت از ایشانست پیوند الفت تو چو تار
نظاره است تا چشم میبرنی بهم این رشته پاره است بلبل بگلزار نشان داد
از رنگ و بوی تو پروانه با چراغ کند جستجوی تو تا باشدم بهانهٔ از بهر
بازگشت دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو در اصفهان بافاده مشغول
بود دیگر مولانای مغفور حاجی ابو ترابست وی از صلحای دهر و مصاحبان
مولانا محمد باقر بود بافاده فقه و حدیث مشغول و اقوالش در شرعیات
معتمد علیه و روزگاری بآسایش داشت در سال فوت مولانا محمد باقر
در گذشت فقیر چند نوبت ایشان را دیدام پسرش حاجی ابو طالب نیز
از محدثین بود بعد از پدر بچند سال در گذشت دیگر فاضل عالیشان
آقا رضی الدین محمد است خلف علامهٔ نحریر آقا حسین خوانساری و از
اذکیای علما بود طبعی بغایت دقیق و فکری عالی داشت در خدمت
بسیاری از فضلا مستفید شده در جوانی در گذشت فقیر در منزل والد
ایشان رسیده دیگر فاضل عارف میرزا باقر قاضی زاده است

از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود چون سکنی در محله عباس آباد
اصفهان داشت بتخلص زاده عباس معروف در اکثر علوم ماهر و بافاده
مشغول و اوقاتی منتظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود
طبعش بگفتن شعر رغبت نمودی از ایشان است فصل گل و موسم بهاست
گلزار رنگ و بوی بپاست بی تو شب ما و تیره روزان چون نسیم سنبل گشته
تارست دیگر مولانا مرحوم شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا
محمد سعید گیلانی وی از اجله مستعدان و جامع کمالات صوری و معنوی بود
بعد از تحصیل بسیاری از فنون علمیه ذوق سلوک و ریاضات بر وی غالب شد
و طرف شوری و استغراقی وی را گرفت ترک علوم ظاهریه نموده بحاجی
عبدالقادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان میدانست
و مریدان داشت نسبت ارادت درست کرده در حیات والد خود
در عنفوان شباب در گذشت و پس از مدتی که والدش که از اعاظم علما بود رحلت
نمود با والد فقیر ایشان را مودتی قدیم بود نسبت دیگر مولانا محمد سعید مذکور را قائم مقام
که از دانشمندان و در ریاضات حاوی کمال داشت شنیده میشود
که تا حال در حیات و در اصفهان سکنی نموده دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی
محمد گیلانی است وی از مشاهیر طلبه و بغایت ستوده خصال بود در اصفهان
توطن اختیار کرده و در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از
اعاظم علما بود تحصیل نموده بود و در شعر سلیقه داشت اشعارش مشهور است
در هر ماه یکدو نوبت بمنزل والد آمده چند روز توقف مینمود الحق بغایت پر کار

و هوای بلاد در اصفهان رحلت کرد این چند بیت از اشعار اوست   اگر که از
شمع باشد شعله را پایندگی میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی   نی بکار خویش
آیم نی بکار دیگری چون چراغ روزی سوزد مرا این زندگی   دل روشن
بتقریب سوی عشق آشنا گردد اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد
چنین کز خواهش پیکان تیر اوست جانم را پس از مردن بجا مانَد سنگ و سنگ
آهن ربا گردد   صبحدم دریای چشم آمد مرا مینا بسنگ   در چنین وقتی نباید
بیکسش پا بسنگ   و در اصفهان آنقدر را از افاضل و مستعدان بوده که اگر
استقصای اسامی ایشان شود بطول انجامد والحق بآن جامعیت مصر اعظمی
در معموره عالم نتوان یافت   دیار بها حل الشباب تمائمی   و اول ارض
مس جلدی ترابها   هوائی بآن اعتدال و قوت و لطافت و آبی بآن گوارائی
و شهری بآن شکوه و رونق و لطافت و نزاهت و کثرت عمارات عالیه
و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی ناز و نعمت در ربع مسکون نشان نداده اند
همانا تربیت و تکمیل نفوس و ابدان انسانیه از تاثیرات سرزمینیست همیشه
منشا افاضل و اکابر و مستعدان و هنرمندان بوده هر قدر در توصیف و
خصائص جمیله آن کوشیده شود هنوز ناگفته بجا ماند اگر هوشمند جهاندیده آفاق
گردیده بآن بلده رسیدی و اقامت نموده عمر و فرصتی یافتی مرآت خصوصیات
و جهات امتیاز آن بر کل جهان آگاه گردیدی حسن معیشت در آن برای
فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان و تحصیل هر کمالی و هنری میسر و آسان
اهالی آن از هر طبقه بفراست و ذکاء و مردمی و همدمی و مروت آشنا

چنو خلقتش بحلیه حیا و عفاف و رغبتش بطاعات و مرضیات آراسته مدارس
و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام بریاضت و عبادت سعادتمندان و
حق‌طلبان معمور و ببرکت معدلت سلاطین هوشمند دین‌پرور مآثر علما و اکابر
فیض‌گستر در طبایع قاطبه عوامش مراسم و قوانین ستوده و روشهای پسندیده
منطبع و معمول و امور مکروهه و اعمال مذمومه بغایت نادر و مستور حکیم سنائی
شاعر مشهور در یکی از مثنویات خود بقدر وسع توصیف او کرده و گفته

گردون پدریست و مادر ارکان فرزند به از پدر صفاهان محکم چو بنای دوستداری
در کنگره‌اش فلک حصاری پرپیچ و خم است از آن حصارش کاندر شکم است
روزگارش چه شرق و چه غرب را درو جای یک کوچه درو گرفته ماوای
از غایت بسط آن معظم صد وقت درو شود بیکدم یک جانب طلوع بامدادست
یک کوچه شبش سیاه زادست صد بار بر اوج مهر گشتن جای دگر نهان
بود چهر زان آب و هوا تبارک الله کافتاده اوست جان آگاه
فطرت گل گشت بوی خارش ادراک گیاه گشت زارش بر درگه اینجهان
حکمت یونان باشد گدای فطرت هر کوچه معلمی ستاده هر گام
فلاطنی نهاده بازاریان او خردمند هم عقده‌گشای هم رصدبند
اوباش مجسطی آفرینند اطفال شفا در آستینند انهارش بهشت اگر چهار است
خلد نیست که نهر او هزار است تا آنکه از آسیب عین الکمال و حادثه روزگار بآن
مصر اعظم از خرابی و ویرانی و پراکندگی ساکنان و دودمانهای قدیم رسید
آنچه رسید و لابد آن ملک یونانیت سواد علیها ان تحور و تعدلا

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی - و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می کوران نهادند پی - برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
بنو قصورا و فی تحت الثری سکنوا - یا مال ملکهم نحو بهم الکفن
و هنوز که خرابی آن مصر جامع بغایت کمال رسیده بهترین معموره های عالمست
کسی که اوضاع سابقه آن را مشاهده نکرده باشد چون باندیار در آید پندارد
که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندک سستی گیرد
بکمتر مدتی برونق نخستین باز آید و از اطراف جهان محیط رحال رجال شود
عمّره الله تعالی بالعدل و الانصاف مجملا والد مرحوم را بشوق ملاقات
برادر ذوی الارحام اراده رفتن بلاهیجان از خاطر سر بر زده مرا همراه
گرفته بآنصوب نهضت نمود و در هر منزل بعد از نزول الهیات شرح تجرید
و زبدة الاصول را در خدمت ایشان میخواندم و از افاضل و اعلام که در آن
سفر مرا ملاقات شده فاضل محقق میرزا احسن خلف مولانا مرحوم عبد الرزاق
لاهجیست در دار المومنین قم که موطنش بود در سن کهولت و اواخر حیات
سعادت خدمت ایشان یافته ام در علم و تقوی آیتی بود مصنفات شریفه
دارد چون شمع الیقین در عقاید دینیه و جمال الصالحین در اعمال و رساله
تقیه و غیر آن دیگر از افاضل حاجی محمد نصیر بود که در آن بلده بخدمت
ایشان رسیده ام حاوی فنون و مشربی بغایت صافی و ذوقی کامل داشت
دیگر از افاضل سید العلما میر محمد ابراهیم قزوینی است جامع معقول و
منقول و از اتقیا بود در دار السلطنت قزوین ایشان را دیده ام

تعمیر کند الله
بعدل و

دیگر سید الافاضل میر قوام الدین قزوینی است فاضلی نحریر خاصه در فنون منقول
امام بود شعر عربی و پارسی نیکو گفتی و بغایت ستوده خصال بود بعد از آن بلده
ادراک صحبت ایشان نمودم و این هر دو سید عالیشان تا چند سال قبل از این
در حیات بودند و درگذشتند بالجمله چون وصول بلاهیجان روی داد در منازل
قدیمه نزول و بخدمت عم عالیمقدار و سایر افاضل و اعیان و مستعدان آن دیار
رسیدم قریب یکسال در آنجا بسر رفت و جمعیتی تمام داشتم و والد مرحوم بمذاکره
و مباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از مستفیدان بودم و باشارهٔ والد رسالهٔ
خلاصة الحساب را در خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی بمواضع دلگشا
و منتزهات آن ولایت بسیر و تفرج رفته مکانهای دلکش بنظر میرسید و عجبهایی
خوش روی میداد مجموع ولایات گیلان خلاصه بلدهٔ لاهیجان در سبزی
و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار
و اثمار گرمسیری و سردسیری در ربع مسکون بیعدیل و نظیر است عالمیست
جدا که مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبره معموره و عمارات عالیه مرتبه
و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام تا بهمیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت
بوده اغلب در میانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته
هوای در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خلقش
بدرجه کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع ماکولات و اقسام
ملبوسات و اصناف ضروریات اهالی آنجا را هیچگونه حاجت بخارج نیست
و آنچه در اکثر ممالک حاصل و مهیا نتوانند شد آنجا متیسر و سهل الحصول و

بی قدر و بی بها است و در اکثر نقشهای آن از تراکم اشجار مجال عبور طیور
و حوش نیست و قوت نامیه بحدیست که یک قطعه سنگ در کوهسارها و کفی خاک
در صحرای آن که ساده از گل و گیاه و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت
درختان بی‌خزان چون شمشاد و آزاد و نارنج و ترنج و امثال آن همیشه کوه و
صحرا زمردی قامت و شوارع بلاد و قصباتش با وجود ازدحام سوار و
پیاده همیشه پر گل و گیاه و کثرت مکانهای خوشش و شکارگاهش از تعداد بیرون
و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمار افزون است مردمش بوفور
ذکا و هنر مشهور و به پرهیزکاری و غریب پروری معروف اند همیشه آن دیار
مشحون بدانشمندان و اعلام روزگار بوده اما چون قریب ساحل بحر خزر
واقع شده اغلب این است که پس از قرنی بسبب عفونت هوای دریا
علت وبا که پایش در آن بلاد سرایت نموده جمعی تلف میشوند و رطوبت
هوائیش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم زیر آسمان خوابیدن
محال است بسا باشد که بطبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند بالجمله والد مرحوم
بجدا نه دیدن یاران و تنسیق قلیل املاک موروثی که وجه معاشش بدان
بود عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیض آیت جدم بودند در
عرض راه رساله تشریح الافلاک و چند وجیزه در هیأت تعلیم فرمودند تا
در اصفهان رسیده و در آن بلده باز بتوفیق تمام و جدی موفور بمذاکره
و مباحثه مشغول شدم و روزگاری بجمعیت و آرام داشتم و در مدرسه
فاضل نحریر میرزا کمال الدین محمد فسوی باستفاده تحریر تلخیص بنیاد

و جامع الجوامع طوسی و امور عامه شرح تجرید پرداختم و نزد مولانای فاضل
حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استبصار شیخ طوسی
و شرح لمعه و مشیخه قرائت کردم در آن زمان صیت دانش قدوة الحکما
شیخ عنایت گیلانی رحمه الله که در اصفهان بافاده مشغول بود و با والد
مرحوم دوستی داشت مرا خواهان استفاده ساخت در خدمت ایشان
منطق تجرید که از نفایس کتب منطق است با کتاب نجات شیخ الرئیس
شروع نموده بانجام رسانیدم و تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود
نسبت استفاده درمیان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت
کرد وی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور و در حکمیات و سایر فنون
استاد و حاوی مآثر حکما بود در تحصیل مراتب عالیه ریاضات عظیمه کشیده
ذوقی عجیب و ملکه قوی داشت فقهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند
چنانکه رسم ایشان است نسبتش بعقاید حکما و انحراف از شریعت مقدسه
میدادند و حاشاه عن الانحراف پس بخدمت سید المتبحرین امیر حسین
طالقانی که از اعاظم و اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ عربی
مباحثه می فرمود باستفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور نیز در خدمت
ایشان خواندم شفقتی عظیم بمن میداشت و در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش
بکمال نباشد مسایل حکمت را با مشاهدات صوفیه انطباق داده غلوی
عظیم در اظهار مراتب ثلثه توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش
بمثابه بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارای سخن گفتن نبود

واخلاص و استفاده فقیر بشفقت ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت
نمود و بعضی طلبهٔ ظاهری را نیز غایبانه بعقاید غیر مستفاده از شرع اقدس
نسبت میدادند والناس اعداء ما جهلوا از افاضل روزگار در ان بلده
مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری ولد اکبر علامی آقا حسین طاب ثراه بود و از
غایت اشتهار بی نیاز از توصیف است فقیر اگرچه بسعادت استفاده ایشان
نرسیده ام لیکن مکرر بشرف حضور مجلس ایشان دریافته ام در سن کهولت باصفهان
درگذشت و در جوار والد خود مدفون گردید روزگاری بافاده و عزت و
احتشام گذرانیده بغایت مقدس و حمیده خصال بود دیگر از علمای عالیشان
آخوند ملا محمد گیلانی مشهور بسراب بود وی از مجتهدین عصر و صاحب ورع
و زهد تمام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شده بافاده مشغول و روزگاری بها
داشت با والد مرحوم ایشان را الفت و صداقتی خالص بود مکرر فقیر بخدمت
ایشان رسیده و تحقیق مسایل نموده در کبر سن رحلت نموده و در ان بلده مدفون
شد و در ان اوان فقیر را بتحصیل علم طب میل افتاد قدری از کلیات قانون
و بعض مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم مسیحای مشهور که طبیبی
دانشمند معمر بود و بمعالجه مرض و تعلیم اکثر اطبای آن شهر می پرداخت استفاده
نمودم شبی بمطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمة الله نزد من آمد
نشست و از اطراف من کتابهای طب بود و بان مشغول بودم چون
سوال نمودند معلوم شد که بآن فن فرو رفته ام مرا از ان همه اهتمام و غور
در ان منع فرموده گفت اگر کسی را اعتقاد فرصت باشد انچه طلبد رواست

اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر از کجا حاصل آمده من می‌بینم که نفس تو بدن
ترا میخورد و مسکینا زد چنانکه شمشیر نیام را میخورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود
پس درانچه اهم است بکوش این بگفت و بگریست و مرا نوازش و دعا نموده
برخاست پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابو الحسن
قاینی که در ریاضات و اواسط حکمت نادره زمان بود رفته مدتی بتحصیل و
تنقیح رساله هیات و شرح تذکره و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و قوانین حساب
پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود تا
ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود پس شوق به اطلاع بر مسائل
و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پدید آمد و با علمای طبقه نصاری یادیان
ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم و مقدار دانش
هر یک آزمودم یکی در میان ایشان اعتبار داشت و او را خلیفه آوانوس
گفتندی عربی و فارسی نیکو دانستی و منطق و هیات و هندسه مربوط بود و
بعضی کتب اسلامی بمطالعه اش رسیده بود و شوق تحقیق بعض مطالب
داشت و از خوف و عدم التفات علمای اسلام بآن طبقه از مقصود خود
باز مانده بود صحبت مرا مغتنم شمرد و پس از چندی که از صفات و اوصاف
من آگاه شد اخلاص و محبتی استوار پیدا کرد و من انجیل از و آموختم و بشروح
آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروعات ایشان بواقعی نمودم و بسیاری از
کتب ایشان را مطالعه نمودم و او نیز گاهی از من تحقیقات می‌نمود و مکرر
بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را برو تمام کردم و او را سخنی نماند و

ملزم شد لیکن توفیق هدایت بظاهر در نیافت تا وفات کرد و در میان یهود
سکنهٔ اصفهان که از عهد موسی بزعم خود ساکن آن شهر اند شعیب نام اعلم
ایشان بود و او را مطمئن ساختم و مکرر پوشیده و پنهان بمنزل او رفتم و
او را بمنزل خود آوردم و از و توریت بیاموختم و ترجمهٔ آنرا نویسانیدم
و از حقیقت آنچه در دین ایشان هست آگاه شدم لیکن آن طبقه را بغایت
عدیم الشعور و از تمیز و فکر بیگانه یافتم و غباوت و تصلب ایشان را در
جهل پایانی نیست و همچنین باختلافات مذاهب اسلام پرداختم
و کتب هر فرقه را پی بردم و منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هر فرقه
هر جا کسی می یافتم که ربطی بمذهب خود میداشت با او صحبت میداشتم
و استعلام مقاصد و سخنان او می نمودم و درین وادی مرا با ارباب
آرای مختلف آن مقدار گفت و شنود روی داده که خدای داند و در ضمن
این مشاغل کتب متداوله را درس میگفتم و حواشی و تعلیقات مینوشتم
و تقریبات رسایل منفرده و تحقیقات مختلف تحریر می نمودم و اکثر را اول
بنظر فضلای آن فن رسانیده اطمینان حاصل میکردم و همه مورد تحسین
ایشان میشدند و از برکت تائید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی
از مصنفات من سقمی و خطایی ظاهر شود من الله التائید و به الاعتصام
و دران ایام از حوادث و واردات غریبه جذبهٔ حسنی و شیوهٔ
زیبا شمائلی بود که دل را شیفته ساخت نمود می ثنایی ز
جمال دوست لیکن دو جهان بهم برآمد سر شور و شر ندارم

از خدا راست تا ... و یا و راست شدن

زاویه‌نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری در افتاده و از دل بیقرار نغمه و آشوبی
برخاسته   ما درین سحر بر در میخانه نهادیم   اوقات دعا در ره جانانه نهادیم
در خرمن صد عارف و زاهد زند آتش   این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
عندلیب دل شوریده حال بگلبانگ بلند این پرده سرائیدن گرفت
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم   بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار   چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
طرفه ترانکه دل افتادگان و خاک نشینان آن سرکوی از چون و چند بیرون
بودند و این بیت ورد زبان من   ای گل نه همین منکر من بتو گرم است
هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرم است . شبی با جمعی از یاران موافق و دوستان
صادق بباغی رفتم مولانا علی گوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع
کمالات صوری و معنوی و نادره روزگار بود و در حسن صوت و سرائیدن
نغماتش ثانی معجزه داودی حاضر بود همینکه پرده ساز کرده نخست این
بیت خواندن گرفت   امشب بیا تا در چمن سازیم پیمانه را   تا شمع
و گل را داغ کن من بلبل و پروانه را   این نفس سوخته را حالتی پیش آمد که توگوئی
نیست هزار بار کالبد عنصری با تسلط این روح خالی ساخته باشد و تا صبح
ترانه او همین بیت بود میگفت و خاموش میشد و پس از لحظه باز سرائیدن
میگرفت پس از چندی مرا عارضه صعبی پیش آمد و وجعی در مفاصل پدید
آمد و وجع شدت نموده تمام مفاصل بدن را فرو گرفت و از حرکت باز ماندم
جمعی از اطبا بمعالجه آمدند و تجویز تعریق و آشامیدن چوب چینی کردند و بر

من بسبب هجوم احزان و هموم دشوار بود از جمله اطبا میرزا اشرف خلف
حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق اطبا و بحلیه صلاح آراستگی داشت
تعهد معالجه و تدبیرات دیگر نمود و مشغول شد و دو سه روز چون بران بگذشت
طبیب مذکور خود بهمان آزار مبتلا شد و بر بستر افتاد و من در انحال غزلی
گفتم که مطلع آن اینست بجرم عشق اگر کشتی مرا ممنون احسانم گناه
زاهد بیچاره یا رب چیست حیرانم و ازین غزل است کتاب عشق
نوجوانی بود در مکتب مستی نکو کردی بسطر تن کشیدی خط بطلانم پس از
دو ماه حق تعالی از آن مرض مرا شفا بخشید و باز بتعلم و تعلیم پرداختم
و در اثنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت
بر نوشتن نداشتم دیگران مینوشتند و الحق آن اشعار را دردی و اثری
دیگر است پس اشعاری که تا از زمان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی
ترتیب دادم مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزلیات و رباعیات تخمینا هفت هزار
بیت و این اول دیوان این خاکسار است و در میانه مستعدان متداول
شد و رغبت بگفتن و صحبت شعرا افزونی گرفت و شعر درست و مستحسن را در
مذاق من طرفه تاثیری بود از آن همه موزونان و سخنوران که صحبت ایشان را
در یافته ام یک کس دیده ام که بجمیع اطوار و عوالم شعر فارسی چنانکه باید
سیر سیده و حق سخن سنجی ادا میتوانست کرد و دیگری را تا این زمان در پایه
او ندیده ام و وی میر عبد الغنی تفرشی است از احفاد فاضل مرحوم میر عبد الغنی
تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم همدانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی

استعداد ان بوده و درگذشته بالجمله این میر عبدالغنی از دوستان و معاشران
فقیر بود بمضمون الولد الحر یقتدی بآبائه الغر باوصاف کمالات آراسته
حلیه و بنهایت استقامت و فطرتی نفاست عالی داشت اکثر متداولات
علمیه را طی نموده و در شعر و ذکاء و ذوق و وجدان آیتی بود اگرچه شعر بسیار کم گفتی
چنانکه مجموع افکار ابکارش بیکصد بیت رسیده اما چنانکه باید گفتی متانت
و حلاوت و کیفیت سخن او را نسبتی با اشعار همگنان نبوده در نکته پردازی
و در سخن رسی نظیر او را ندیده ام تا وی در حیات بود فقیر بذوق سخن سنجی او
شعر بسیاری میگفتم و او را با من الفتی عظیم بود و این رباعی از آن اوست

عمری به ره وفا نشستیم عبث   دل جز تو بدیگری نبستیم عبث   در کوی تو
قدر هر سگی بیش از ماست   ما این همه استخوان شکستیم عبث   تا آنکه در

شباب باصفهان درگذشت و داغ فراق بر دل احباب گذاشت
اللهم اغفر له و اجعله عندک فی اعلا علیین پس بتقریب نهضت چند کس
از دوستان و یاران اراده بصوب دار الافاضل شیراز مرا هم شوق
دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین واله
آن صوب شدم و بآن بلده رسیده صحبت افاضل و اعیان و مستعدان
آنجا دریافتم و بآن سرزمین مرا انس و الفت پدید آمد و تا بوده ام وقت
من خوش بود دار الملک شیراز از بلاد معتبره فارس و تا بوده چه در
اسلام و چه پیش از اسلام مجمع و مسکن افاضل و موبدان بوده اگرچه
در آب و هوای او قوت و لطافت چندان نیست اما با اعتدال است

خدا مغفرت کناد او را و در اعلا علیین نزد خود جای دهاد

وبغایت معمور و موفور النعم معابد و مدارس و بقاع الخیر در آن بسیار و کوشهای
بکیفیت دلنشین دارد شیخ سعدی شیرازی فرموده اگر مصر و شام است
کر بر و بحر همه روستا ئیست و شیراز شهر بالجمله مولانای اعظم استاد العلما
مولانا شاه محمد شیرازی رحمة الله در آن شهر بود و بسماع کتاب وصول کافی
در مدرس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبانروزی از خدمت ایشان
استفاده می کردم و نسبت بمن اشفاقی عظیم داشت فاضل مذکور از نوادر
روزگار بود و تتبعی عظیم و حفظی قوی و عمری طویل داشت ادراک صحبت بسیاری
از علما و اکابر عرفا نموده اکثر ممالک عالم را دیده بود و در تحصیل مراتب
عالیه و تکمیل ریاضتها کشیده بمشایخ و اولیا اخلاص عظیم داشت و بغایت
ستوده اخلاق و کریم الذات بود قریب بیکصد و سی سال عمر یافت و همه را
صرف سیر علم و حق طلبی و خیرخواهی عباد نمود و چند رساله در حدیث و حکم و
تصوف از مصنفات اوست تا آنکه پس از روزی چند از ورود فقیر بآن
بلد رحلت کرد دیگر از افاضل آن شهر مولانای محقق جامع المعقول والمنقول
آخوند مسیحای فسوی علیه الرحمة بود و بتدریس اشتغال داشت و می از اعاظم
تلامذهٔ مرحوم آقا حسین خوانساری و قدوهٔ فضلای عهد و بجودت ذهن و
حسن سلیقه و تبحر در جمیع علوم اشتهار داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس
بجد متش مرجوع و مدرس مجمع طلبهٔ آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بمذاکره
و مباحثه پرداختم و طبیعیات شفا و الهیات شرح اشارات و حواشی
قدیمه و جدید و غیر آن استفاده نمودم تا آنکه بلد فسا رفته برحمت ایزدی

بپیوست و الحق از نحاریر فضلای عالیشان بود و فکری رسا و طبعی مستقیم و شگفته داشت و در شعر عربی و فارسی و صحاو منشات عربی و فارسی نهایت قدرت یافته قصاید عربی در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام فرا رد و بغایت بلیغ گفته و در فارسی اشعار شوخ دارد و معنی تخلص ایشان است بیت شد کرم جگر سوزیکه آن رند شرابی مستیش بران داشت که کرد ید کبابی از تربیت الحیات کلرونیش فرد است که آن سبب ذقن گشته کلابی دیگر از مشاهیر فضلای اشهر مولانا لطف الله شیرازی علیه الرحمه بود وی از فحول علما و تلمیذ فاضل عارف مولانا محمد محسن کاشانی علیه الرحمه بود بخدمت ایشان رفته مدتی باستفاده حدیث و معارف دیگر گذشت و بعد از گذرانیدن کتاب وافی که از مصنفات ملا محسن مرحوم است اجازتی مفصل بجهت فقیر مرقوم نموده بود تا آنکه در سن کهولت در گذشت دیگر از افاضل اندیار عارف معارف مولانا باقر مشهور بصوفی بود بغایت دانشمند و عرفانی لکمال داشت و در خدمت ایشان کتاب تلویحات شیخ اشراق و قدری از قانون خوانده ام بعد از آن بلیده بعالم بقا پیوست دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود بحلیه علم و سداد آراسته مکرر با ایشان صحبت داشته ام بعد از افاضل مذکوره در حیات بود و در گذشت دیگر از افاضل و معارف اشهر جامع الفضایل مولانا محمد علی مشهور بسکاکی بود موحدی دانشمند و مدرس مدارس شیراز و در فنون علم مهارت داشت و از تلامذه مولانا شاه محمد واخواند مسیحای فسائی و دیگران بود بنسبت ارادت بسلسله مشایخ ده

نموده و در لباس ایشان میز نسبت بغایت عالی فطرت و صافی طینت و
خجسته اخلاق بود و قبولی عظیم در دلها داشت پیوسته دوستی و مصاحبت
با فقیر مینمود تا آنکه در استیلای افاغنه بشیراز بدرجهٔ شهادت یافت
شعر بغایت خوب گفتی این چند بیت ازوست   دو عالم را بجای قاتل
من ده خدای من که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من   بدن
مصر و هوا فرعون و هامان نفس و من موسی خیال و وهم‌ها سحر و دلیل من
بعصای من   چو نفی نفی اثبات است از مردن نمیترسم بقای من خوشم کشته
باشد و فنای من   گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد ز آب هفت
دریا تر نگردد دامن پاکی من   در نظم اشعار شکیب تخلص اوست دیگر سید
السادات و الافاضل میرزا مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی بایشان
مرجوع و بغایت جلیل القدر و سلسلهٔ ایشان در آن بلده بجلالت حسب
و نسب مشهور نیز با فقیر الفتی و محبتی تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله
همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان نیز در فتنهٔ
شیراز بدرجهٔ شهادت فایز گردید دیگر از مستعدان سکنهٔ شیراز که با من
انسی تمام داشت میرزا ابوطالب سولقانی بود سلیقهٔ درست و
اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکرهٔ علوم و عبادات
میگذرانید و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت باصفهان تا در حیات
بود همیشه ابواب مصادقات و مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری
از اشعار فقیر را جمع نموده بود وقتی در اصفهان مکتوبی ازوی رسید

ودر ضمن آن سوال از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین
اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا سخن کدام یک رجحان
دارد فرموده و در آن مکتوب مسطور بود که در میان جمعی بر سر این ترجیح مکابره است
و طرفین رضا بمحاکمه تو داده فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم در مراسله
مندرج ساخته باو فرستادم دوش از بر یاری که دلم شیفتهٔ اوست
و ز شرح کمال خردش ناطقه لال است آمد بسرم قاصد فرخنده سرشتی
با نامهٔ عنبری که مگر آب زلال است نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر
هر سطری از آن در نظم سلک لآل است بگشودم و بر خواندم و سنجیدم
و دیدم کز بنده رهی حاصل آن نامه سوال است کامروز درین ناحیه
عاشق سخنان را غوغا بسر شعر جمال است و کمال است القصه درین مسئله
یاران دو گروه اند در حجت ترجیح یکی زین دو جدال است این شعر بدر
آورد آن شعر پسر را یکسو نشد این مشغله امروز دو سال است راضی
شده اند همه یاران مجادل کز کلک تو حکمی که رسد وحی مثال است
بگشادی با پنج سنجیده بر خویش سیمرغ خیالم که سپهرش ته بال است
مجموعهٔ آن هر دو بدقت نگرستم کز معجزه گفتن نتوان سحر حلال است
دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه در مملکت شوکت شان کوس دوال است
آن هر دو بفضل آیت و برهان بلاغت در حجلهٔ آن هر دو پری زاد خیال است
غرائی هر مطلع شان مهر سپهر است سیرابی هر مصرع شان تیغ مثال است
شعر شعرا گرچه قرین اند باشان نسبت بگهر سنجی آن هر دو سفال است

در چنگ ز بیان قوی پنجهٔ قلم ها   پرپیچ و خم از خجلت آن سرو چو نال است
جمعی انهما انقان بلطافت که نمودند   بینی دو م نشان غاشیه بر دوش شمال است
هر صفحهٔ مشکین رقم آن دو گهر سنج   چون عارض خوبان همه خط و همه خال است
اما چو کسی دیدهٔ انصاف گشاید   این مطلع من آینهٔ شاهد حال است
در شعر جمال ار چه جمالی بکمال است   اما نه بزیبائی الکاه کمال است
لطفش بصفا آینهٔ شاهد معنی است   معنی نشکو هیست که طغرای خیال است
هر نکته بسر رشتهٔ او نافهٔ مشکی است   هر نقطهٔ او شوخ تر از چشم غزال است
فیض رقمش از شفق غیب بر وشنی است   مد قلمش از افق فضل هلال است
صد بار ز سر تا سر دیوانش گذشتم   لیلیست که سر تا بقدم غنج و دلال است
دریوزه گر سجعهٔ او بیدحر بیان   الحق رگ ابر قلمش بحر نوال است
استاد سخن گر چه جمال است ولیکن   تکمیل همان طرز و روشن کمال است
تحقیق در اقوال دو استاد خرین را   این است که تفهیم حزین محض جدال است
رای همه این بود که خلاق معانی   آخر نه خطاب وی از اصحاب کمال است
معیار کمال من و با من دگران را   در پلهٔ میزان خود اندیشه و بال است
این نامه نوشتم بشب پنجم شوال   ماه این هزار و صد و سی و دو سال است

و در دار العلم شیراز بسیاری از مستعدان و اهل عرفان با من معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطناب عظیم است هوای آن بلده با دماغ موافقت تمام داره چنانکه هر چند کسی بمطالعه و فکر دقیق پردازد ملال حاصل نشود و در ایام اقامت آنجا مطالعه و مباحثه بسیار کردم و امقدار

از کتب مختلفه و فنون متنوعه بنظر تدقیق در آمده که در احصای آن عبرت است و کاهی
بکوشه‌های دلنشین و مکانهای خوش بتفرج رفته با احباب صحبتهای بافیض
میداشتم روزی در یکی از بقاع شریفه آن شهر نشسته بودم که حالتی غریب مشاهده
افتاد مردی را دیدم سراپا عریان و برهنه و بدست خود کاردی داشت و
بقوت تمام براندام خود میزد و خون از وی جاری بود و زخمهای کاری بسیار
برتن و سر و روی خود داشت و همچنان در آن کار بود و هر زخم که بر خود
میزد ظاهر میشد که راحت و لذتی میباید و اصلا سخنی نمیگفت از حال وی پرسیدم
گفتند اسمعیل نام دارد و بکسی عاشق بود او وفات یافت چون این آگاه
شد بیهوش شد و چون بهوش آمد مجنون شده بود و جامها بدرید و کاردها برگرفت
و چند روزیست که درین کار است گفتم چرا کاردها از دست وی نمیستانند
گفتند قوتش بحدیست که کارد از دست او بیرون کردن بغایت مشکلست
و چندین کس او را افکندند و خواستند که کارد بگیرند عجز کارد و حالتی مشاهده
شد که گفتند اگر کارد بگیریم همان لحظه خواهد مرد پس او را واگذاشتند
و عجب تر این است که زخمی که صبح بر خود زند اگر دیگر باره بر همان موضع زند
بوقت عصر التیام می یابد بدین متفحص حال او شدم بعد از سه روز در بیرون شهر کاردی را
بر پهلوی او رسیده احشای او قطع شد و بیفتاده جان تسلیم کرد

آنانکه غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه در معرکهٔ دو کون
فتح از عشقست با آنکه سپاه او شهیدند همه پس از شیراز بمحال
بیضای فارس حرکت کردم و در آن محال درین زمان شهری

نمانده است اما مشتمل است بر قرای معموره بسیار و در خوشی آب و هوا مشهور است
مکانهای بکیفیت و شکارگاههای خوش دارد مدتی در آنجا بوده ماندم و در آنجا
بود سید فاضل ادیب حسیب جلیل القدر نحریر صدر الدین سید علیخان بن سید
نظام الدین احمد خلیلی رحمة الله و هو از احفاد استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانهٔ روزگار بود
شعر عربی را ببلاغت تمام و متانتی که باید گفتی و صاحب دیوان و در سنجیدن
دقایق شعر عربی مثل او ندیده ام و از مصنفات اوست شرح مبسوط بر صحیفهٔ
کامله و کتاب بدیعیه و غیر آن بغایت عالی همت و ستوده صفات و الحق
نادرهٔ روزگار بود از مکه معظمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت
منصب صدارت را ارادهٔ تفویض باو داشتند خواهنده کان منصب کوششها
کردند و وسیله ها برانگیختند علو همت آن سید عالیشان از معاملهٔ دنیا طلبان
پهلو تهی نموده بشیراز و بیضا رفته عزلت گزید تا برحمت ایزدی پیوست
القصه چند روز بصحبت ایشان فیضیاب شدم و مودت و عاطفتی بین ما و ا[ست]
و حاجی نظام الدین علی اصفهانی نیز در آن محال متوطن بود نزد من آمد و
بمباحثهٔ شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت و در میانه الفتی عظیم
پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته و
جهاندیده بود و من حاشیه بر امور عامه از شرح تجرید و رساله تحقیق غنا
و رساله منطق را در آنجا نوشته ام و در آن محال دانشمندی از مجوس
بود که وی را دستور گفتندی و عادت مجوس است که علمای خود را

دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول و فروع و اخبار را نمود اسب
انچه میدانست از وی کردم بمذهب خود آگاه بود و طبعی مستقیم و ذهنی
بکمال داشت و از انجا بار دگر بفارس رفتم مولانا عبد الکریم اردکانی
که از عباد و علمای دعوت و اعداد و حروف بود و در نجوم دستگاهی عالی
داشت بدیدم مدتی معاشر و همصحبت بود و از وی استفاده بعض خواص
کرده ام و در همان اوان در سن نود سالگی برحمت حق پیوست و در ان قصبه
میر عبد النبی اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود بدیدم و مدتی معاشر
بود وی سیدی صالح ادیب محدث فقیه بود و تتبع بسیار داشت
و حالات سادات موارثت نوشته بود بنظر فقیر رسانید بغایت منقح نوشته
بود و از انجا باز بشیراز مراجعت کردم و چون در متن کتب مختلفه بعض کلمات
نادره و تحقیقات شریفه و فواید جلیله نفیسه دریافته می شد که همه وقت ظفر
بر آنها میسر نیست و کمتر کسی را از متتبعین روزگار حاصل میتواند شد و بخاطر
قاصر نیز بسیاری از فواید و نکات شریفه و تحقیقات متفرقه عالیه میرسید
خواستم که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفایس و نوادر باشد و بر جوامع
مشهوره افاضل سلف ایج آید پس شروع در تحریر آن کردم و بحدیث العمر
موسوم ساختم و بتدریج انچه لایق سیاق آن بود در ان مندرج میشد
در سفر فارس مقداری از ان نوشته و همچنین تا ابتدای سال خمس
و ثلثین و مایة بعد الالف تخمینا هفت هزار بیت رسیده بود که در ان سال
سانحه اصفهان روی داده با کتابخانه فقیر و انچه بود بغارت رفت

ومرا بر تلف شدن آن نسخه تاسف نیست چه اگر انجام می‌یافت و نظر اخلاص جهان
میرسید آنرا لایق ذخیرهٔ خزاین سلاطین قدرشناس می یافتند بالجمله از شیراز
ببلدهٔ فسا که از گرمسیرات فارس است رفتم و از انجا عزم بلدهٔ کازرون
کردم در آن حدود حقیقت حال عارف زمانی قدوة الکاملین شیخ سلام الله
مولتانی که در آنحدود از روی انزوا از خلق گزین بود در کوهی مقام گرفته دریافتم
و بخدمتش شتافتم وانچه تصور حال کبرای اولیا نموده بودم و در جهان
نشان ایشان کمتر یافته بیشتر و ازان زیاده ازان یافتم سلسلهٔ مشایخ
وی بالمعروف کرخی قدس الله اسرارهم منسق النظام بود بالجمله چندی
در قریه که قریب بآن مقام بود توقف داشتم و روزها ادراک سعادت
خدمتش میکردم آخر با عدم قابلیت ارادت و اخلاص مرا که از صفای
طویت بود قبول نمود و شفقت و عاطفت کریمانه فرمود چندی شبانروز
در همان مکان بسر بردم و تمنا آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم
رضا نداد و از انجا بنوازش بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیق
حصول سعادتی اگر میسر شده باشد از برکات همت و نظر اشفاق آن
یگانهٔ روزگار میدانم و زبان باین مضمون ناطق است   هر چند پیر و خسته دل
و ناتوان شدم   هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم   از روز بر دلم
در معنی گشاده شد   کز ساکنان درگه پیر مغان شدم   پس بکازرون
رفتم از اعیان انشهر خواجه حسام الدین کازرونی بود وی را از جوانمردان
روزگار دیدم و با من دوستی تمام داشت و از طلبهٔ آنشهر مولانا

محمد یوسف کازرونی بود بمراتب متدا وله مربوط و خطی بغایت نیکو داشت
و طبعش قادر بر نظم و فیما بین درویش منش و پاکیزه اختلاط بود در ایام
استیلای افاغنه بشیراز رحلت کرد پس از انجا بشولستان و بلده جهرم
رفتم و از صلحا و علما انجا میر عبد الحی و مولانا محمد صالح بودند بصحبت ایشان
رسیدم مرد و از محدثین ثقه و بغایت پرهیزکار بودند پس بداراب که از
منزهات آن گرم سیرست رفتم و الحق بغایت خرم و معموریست رساله
لوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد و وحدت و چند رساله دیگر در غوامض
مسایل الهیه در انجا نوشتم پس بخطه لار رفتم از اعیان انجا میرزا
اشرف جهان لاری بود ثروت و مکنت بسیار داشت و خالی از فطانت
و استعدادی نبود و هم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور
که صاحب دستگاهی عظیم و از دنیا داران روزگار بود و ادنی چاکران
و تحاشیکان او صاحبان مال و جاه موفور بودند و مرد و با من مودت
و الفت بسیار داشتند میرزا اشرف جهان را در آخر سال که بنجف
اشرف رسیدم انجا دیدم ترک دنیا کرده بلباس فقرا در ان آستانه
مقدسه مجاور بود و همانجا مدفون شد و هم در اواخر که نوبت دیگر بلار
وارد شدم میر محمد تقی مذکور فوت شده پسرش میر محمد نام که بغایت اهل
و ستوده صفات بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبانه روزی شده
در زمره مستحقان انشهر بود و از افاضل آن بلده مولانا نصر السعد لاری
بود تلمذ در خدمت بسیاری از مشاهیر فضلا نموده و در فنون علوم مهارت

داشت و دران تا بود اغلب با من صحبت میداشت پس از آنجا به بندر عباسی
رفتم چند کشتی روانهٔ مکهٔ معظمه بود مرا همت مصروف آن شد که با قلیل زادی
که میسر بود اختیار آن سفر کنم بکشتی در آمدم هوای دریا و اوضاع کشتی
مزاج مرا مختل ساخت و رنج سخت کشیدم و پس از چند روز باران و طوفان عظیم
شد مردم کشتی طمع از حیات بریدند حقتعالی نجات بخشید و از صعوبت و مشقت
بسیار بیکی از سواحل عمان رسیدیم عمانیان اکثر خوارج و قطاع الطریق
بحر کشتی بگرفتند و اموال تجارت بردند و مردم را دران صحرا گذاشتند
و سفر کردند پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت که بمسقط مشهور و از شهرهای
ایشانست رسیدیم و مدت یکماه توقف کردم که اندک آسودگی حاصل
آمد و دران سال موسم سفر حجاز و فرصت آن نماند عزم مراجعت کردم
و ناچار بکشتی سوار شده بجزیرهٔ بحرین آمدم سکنهٔ آنجا اهل ایمان و صلحا
میباشند و علوم عربیه و فقه و حدیث فی الجمله رواجی دارد و از علمای
آنجا شیخ محمد شیخ الاسلام بود با من الفتی تمام بهم رسانید و بالتماس او
قریب یکماه توقف کردم طول آن جزیره تخمینا ده فرسنگ و عرضش
چهار فرسنگ است و همه نخلستان و معمورست و کثرت مردم بسیار و
انهار خوشگوار دارد اما هوایش بغایت گرم و بسبب احاطهٔ دریا
ناموافق است پس بکشتی در آمده به بندر معمورهٔ کنگ که بندری از سواحل
فارس است رسیدم و از آنجا عازم گرمسیرات فارس شدم و دران
سفر کمتر ناحیهٔ از مملکت فارس مانده که ندیده باشم پس بشیراز آمدم

وخاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و سکنی در معموره کرده
در یکی از جبال که بنایی و آبی داشته باشد انزوا گزینم و بانچه رزاق
حقیقی مقدر ساخته قناعت کنم و یکباره دل از الفت خلق و اوضاع روزگار
متنفر و منزجر شده بود احوال دنیا را با طبع خود ملایم نمی یافتم و هر جا
شنیدم که در کوهی غاری و چشمه و چند درختی هست بدیدن آن رغبت
می کردم و عزم مقام در آن مکان می نمودم آشنایان و پیوستگان
مانع می آمدند و الفت والدین و افراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود
و در شیراز بودم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید در عنوان این
رباعی نوشته بود   در دل ز فراق خستگیها دارم   در کار ز هیچ
بستگیها دارم   با این همه غم تو نیز پیمان وفا   مشکن که بجز این شکستگیها
دارم   و در آن سخنان مندرج بود که دل   [illegible] نوای آرام کرد
پس عزم اصفهان کردم و بدار العبادت یزد روانه شدم در آن شهر
جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمان نیکو خصال و ستوده اطوار
داشت از بلاد نفیسه عراق است و در آنجا بود رستم مجوسی منجم مشهور
کتب مجوسی و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بهیأت و نجوم و رمل
و حساب و ضوابط رصدیه ماهر بود با او صحبت بسیار داشتم در جلدی
کاشمرت مجوسی که در سی و چهار هزار سال پیش ازین نوشته نزد وی
بدیدم و بنظر اجمالی قصور و نقص بسیار داشت بنای ضبط حرکات
را به تاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابو البشر است و آدم عبارت

آروست نهاده بود و بزعم وی سی و چهار هزار سال و کثیری از آن گذشته
پس از آنجا عازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و ملاقات اخوان و
احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالعه
و تحریر مقاصد و مسایل علمیه مستغرق بودم و با مستعدان آن شهر معظم صحبت
میداشتم در آنوقت والدین خواستند که تاهل اختیار کنم و در آن مبالغه
داشتند و جمعی از اکفا و اعیان خواهش نسبت نمودند و مرا بسبب اشتغال
و شوق مفرط بعلم بآن رضا نبود و از عایق فرصت و مانع می پنداشتم
و تجرد را بفراغ بال و آزادگی انسب یافته چندانکه جهد نمودند راضی نشدم
پس بخدمت سلطان المحققین افضل الحکماء الراسخین المولی الاعظم والحبر الاعلم
مظهر المعارف والحقایق مکمل علوم السوالف واللواحق محیی الحکمة ابو الفضایل
مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمة که از متوطنین اصفهان و بتدریس
زمرهٔ از اذکیای افاضل میپرداخت رسیده باستفاده مشغول شدم و وی
از اساطین حکما بود و قرنها باید که مثل او کسی از میان دانشمندان برخیزد
بمن عاطفتی بی پایان داشت و در خدمتش کتب مشهوره و غیر مشهوره حکمیه
و نظریه و عملیه بسیار خواندم و حق آن فیلسوف کامل بر من زیاده از
اوستادان دیگر است و تا هنگام رحلت استفادهٔ من از خدمت ایشان
منقطع نشد در سال اربع و ثلثین و مائة بعد الالف هنگام محاصرهٔ اصفهان
برحمت ایزدی پیوست و در آن اوان رسالهٔ موسومه بتوفیق که در
توافق حکمت و شریعت و رسالهٔ توجیه کلام قدمای حکمای مجوس در مبداء

عالم و حواشی بر شرح حکمت و اشراق و روایح الجنان و رسالهٔ ابطال ما سوی
برای اطبعین و شرح رسالهٔ کلمة التصوف شیخ اشراق و حاشیه بر الهیات شفا
و فوائد الفوائد و حاشیه بر شرح هیاکل النور و رساله در مدارج حروف و مسائم
تحریر نموده‌ام و غیر اینها از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفرقهٔ دیگر که از کثرت
درین زمان متذکر جملگی آنها نیستم و اشعاری که در آن مدت وارد خاطر شده
بود باز فراهم آورده دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت و این دو هم دیوان این
بمقدار است و مثنوی مسمی به تذکرة العاشقین نیز در اصفهان شروع [illegible] افتتاح
این بیت   ساقی زمی موحدانه ظلمت کش از زمانه ما تیره دلان خود لمعهٔ
نور   در نیم شبان تجلی طور   در ده که زخود کرانه گیرم هیچ در ره آن بیگانه
گیرم   مطرب دم دلکشی سازی کن این تیره شب فراق طی کن از صبح وصال
پرده برگیر شام غم هجر در سحر گیر تا باز رهم ازین جدائی گیرم سر کوی
آشنائی ساقی قدح می مغانه سرجوش خم شرابخانه در کام حزین تشنه کن
نذر دل آتشین لب کن تا رخت کشم بعالم آب آسوده شوم ازین تب و
تاب مطرب نفست حیات جانهاست با مرده دلان دم مسیحاست
تشکیم چو خون مرده در پوست نشتر رگ فسرده نیکوست دل مرده تن فسرده
کوریست آوازی تو بانگ صوریست این مثنوی تخمین یکهزار بیت است
و متضمن حکایتیست که منقول است از اصمعی که در طریق طایف سنگی دیدم
بر آن این بیت نوشته   ایا معشر العشاق بالله خبروا   اذا اشتد
عشق بالفتی کیف یصنع   و تمام قصه مشهور است بالجمله در اصفهان ایام

بآرام گذران بود تا آنکه بتاریخ سبع وعشرین ومائة بعد الالف والد علامه طاب
ثراه چنانکه گزارش یافت بجوار رحمت حق پیوست وازان حادثه اختلالی
در احوال پدید آمد و بعد از دو سال والده مرحومه نیز رحلت نمود و جده مادری
که پیر ضعیفه بود با جمعی از وابستگان در آنخانه ماندند و برادر نیز بتحصیل
مشغول و بغایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکوکار بودند ازین
حوادث مرا دماغ شوریده شد و بسر بردن در آنمنزل دشوار گشت بار غربت
شیراز کردم و چندی در آن بلد اقامت نمودم و اوضاع آن شهر نیز تغیری یافته
اکثر دوستان سابق من درگذشته بودند القصه خود را بهر صورت تسلی مینمودم
و گاهی بصحبت علمی و تحریر بعض مسایل می پرداختم و بی اختیار شور بسیاری
وارد خاطر میشد و بار دیگر اشعار از آنها را فراهم آوردم و دیوان سیوم مرتب شد
تخمیناً سه هزار بیت لیکن خاطر نوعی از دنیا منزه بود که انس بهیچ چیز
حاصل نمیشد و با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن بجدی در نظر خوار
مکروه که پیرامون خاطر نمیگشت و از استیلای هموم آن شوق و شغفی که بعلم
و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت و هموار خواهان آن بودم که
که دلقی در پوشیده بگوشهٔ انقطاع گزینم و بنابر علاقهٔ بازماندگان و بیکسی
ایشان میسر نیامد بالجمله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران و بازماندگان
و دوستان را دیدم و بعد از فوت عم عالیمقدار در لاهیجان و بتدریج
شیوع حوادث و اختلال اسباب مختلفه در اکثر محالات گیلان و جهت معاشی
که از املاک موروثی میرسید و مدار گذران ما در اصفهان منحصر بهمان

بود هر ساله کاشتن کرفت وبعد از رحلت والد مرحوم بسبب خرابی آن محال
ونبودن شخصی کاردان غمخواری در ان ملک خود نقص بسیاری یافته انچه در
سالی میرسید وفا بچند مایهٔ مصارف لابدی نمی نمود وآخر بسبب استیلای
جماعت اروس بر ان ملک هرج ومرج زیاده چنان شد که بالمرة منقطع کردید
واکثر املاک ومستقلات از خیر انتفاع وآبادانی افتاده اندکی که مانده بود
نیز در تصرف دیکران در آمده وقلیلی که بانصاف خود بصاحبان وبازماندکان
عم مرحوم میدادند وفا بمصارف ایشان نمی نمود بهرحال قطع نظر ازان نیز
کرده بهر نوع انچه در دست بود اوقات میکذشت ومرا خود طبیعت وفطرت
قادر بر تحصیل دنیا نبوده ونیست وتوسل واظهار حاجت وقبول احسان
ومروت از احدی هرچند سلاطین عالیشان وکرام خلق از دوستان
صدیق باشند موجب حمیت وغیرت فطری ممکن ومقدور نه وهمت مجبول
بر احسان وایثار بر کافهٔ خلق وبا اینحال زندکانی به تهیدستی وقصور
مقدرات از قدر همت اشق واصعب اشیا وسخت ترین بلیات است
از حکیمی پرسیدند که بدحال ترین مردمان در جهان کیست کفت من
بعدت همته والتعب نیته وقصرت مقدرته وبرفرض محالی که نفس عالی همتان
ناچار به پستی تن دهد وتحصیل قدر ضرورت کردن نهد طریق تحصیل از وجوه
ستوده در اکثر ازمنه نایابست واختیار ذلت وزبونی مقدور کرام
نیست   مرد از تهیدستی آزاده مرد   ز پهلوی غیری شکم پر نکرد
وچه نیکو کفته درین مقام شیخ فریدالدین عطار رحمه الله تعالی

یکی پرسید از آن فرخنده ایام که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیز دگر کرمید شدم بجز دشنام منت می نهندم
مجملا چیزی می بر نیاید که حادثه اصفهان و محاصره آن رخ نمود مجمل آن
قصه که از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینکه طایفه افغان
غلزه که کمینه رعیت قندهار و برخی از ایشان داخل در سلک سپاه آن
سرحد و بجا کری آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود
بود در شکارگاه قریه ده شیخ بخدعه و تمهید شاه نوازخان امیر الامرای
آن سرحد را کشت و بر آن قلعه استیلا یافته خزاین موفوره بدست آورد
و افاغنه با او موافقت کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب حسین صفوی
تعهدا بعد تعهد تدارکی که در اطفای نایره آن باشد منتج حصول مقصود
نگشت و افغان مذکور بر قلعه استیلا داشت تا درگذشت بعد از و
پسر او محمود نام قایم مقام پدر شد و بنواحی خود دست تطاول دراز
کرد گاهی بساط سلطنت در آن مملکت می گسترد و گاهی عرایض نیاز
بدرگاه سلطانی میفرستاد و چون قرنها بود که معموری و آسودگی و اتمام
جمیع نعمتهای دنیوی در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال
یافته مستعد آسیب عین الکمال بود امرای غافل و سپاه آسایش طلب را
که قریب یکصد سال شمشیر ایشان از نیام بر نیامده بود دغدغه علاج
آن فتنه بخاطر نمی گذشت تا آنکه محمود مذکور با لشکری موفور بممالک کرمان
و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده باز عازم اصفهان شد

واین در اوایل سال اربع وثلثین و مائة بعد الالف بود چون قریب بدار السلطنت مذکور رسید اعتماد الدوله با جمیع امرا و سپاه که حاضر رکاب بودند مامور بدفع او شدند انتهی
اما اسباب امر بی تقدیر بود که بر یک سالار چندین پس که از زمانه غفلت ونفاق رای دو تن از ایشان را باهم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهر تلاقی افغان غالب و امرا مغلوب شدند و اکثر رعایای قرای قریبه مکانهای خود را انداخته بشهر در آمدند و خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بهم برآمدند و چون چشم تنگی بر امرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره تنگ است خصم از خود نماند محمود با لشکر خود بر در شهر آمده بعمارات فرح آباد که آنهم شهری و قلعه محکم اساس بود مقام گرفت وانچه از ضروریات میخواست از دهات معموره قریبه بجود که بی صاحب افتاده بود دلتنگ گاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شد وانچه نمی خواست تمامی را سوخته نابود ساخت من چون بدین بصیرت در مآل آن حال نگریستم وصیت پدر بیاد آمد اراده برآمدن از آن شهر کردم و در آن وقت حرکت با منسوبان و سرانجام مقدور بود که راهها هنوز مسدود نشده بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن بسهولت میسر می شد دوستان نزدیکان نمی گذاشتند و سخنان دور از کار خاطر رنجه می ساختند و در ایام صلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده مقدور بود که خود با امرا و منسوبان و خزاین آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود اگر از آن محصه بیرون رفتی

سرداران لشکرهای متفرقهٔ هر ممالک باو بپیوستندی و چارهٔ کار او نتوانستندی
کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر درین بود من این معنی را بیکی دو کس از محرمان
او فهمانیدم و تحریص کردم که ازین رای در نگذرند و استخلاص اصفهان
نیز درین صورت بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان گذشتنی یا
فرصت نبودی و بفکر کار خود می افتاد و عامهٔ شهر بهر عنوان او را از سر خود
وا می کردند و وی ناچار شده از همان راه که آمده و بمرور ایام سعی موفور
که آنرا گشاده بود بمقر دولت خود باز گردد یا آمادهٔ جنگهای سلطانی شود
و بهر صورت تدبیری سودمند بود و آن همه خلق بیشمار رنجی تلف نمی شدند
اما موافق تدبیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد
آنچه شد و چه نیکو بیست درین مقام کلام حکیم ابو القاسم فردوسی
زمینی است آماجگاه زمان نشانه تن ما و چرخش کمان قضا چون در آید
براند خدنگ قدر چون بجنبد ببندد گذر شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سری زیر تاج و سری زیر ترگ چنین است کردار چرخ بلند بدستی
کلاه و بدستی کمند چه شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید ز گاه کجا
آنکه بر سود تاجش بابر کجا آنکه بودی شکارش هژبر نهالی همه خاک دارند
و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت زمین گر گشاده کند راز خویش نماید
سرانجام و آغاز خویش کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون
سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوبرخ جاک پیراهنش
چه افسر بود بر سرت گر چه ترگ گزو بگذرد تیر و پیکان مرگ هر آنکس که دارد

بدل هوش ورای لبساز دهمی کار دیگر سرای مجملاً بعد از سه چهار ماه
کار محصوران بسختی کشید و ماکولات دران مصر اعظم که مشحون بانبوهی
وازدحام بیرون از قیاس بود تنقیص یافت و رفته رفته نایاب شد
وافاغنه باطراف شهر آگاه شده در هر دو فرسنگ و کمتر از جوانب
مکانی استحکام داده جمعی بنگهبانی گذاشتند و دایم الاوقات فوج فوج
سوار ایشان بنوبت بگرد شهر در گردش بودند و دران وقت از ضیق
معاش پیوسته از هر گوشه و کناره پوشیده و نهان از شهر بیرون میرفتند
وافاغنه بر کسی ابقا نمی کردند کمتر کس جان بسلامت بیرون برده باشد
و در شهر چون اکثر اغذیه نامناسب بکار میرفت هر روز جماعتی بیشمار
باورام وامراض مبتلا گشته هلاک میشدند و از فراخ حوصلگی و جوانمرد
مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی بچهار پنج اشرفی رسیده بود
وانکه از جوع بیتاب بود حال خود از یاران پوشیده میداشت تا کار
بجایی رسید که یافت نمیشد آن وقت مردم تلف شدند و آخر چنان معلوم
شد که اندک مایه مردمی ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار
از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اشراف دران حادثه در گذشتند
که حساب آن خدای داند و بر من دران احوال روزگاری گذشت
که عالم السرا بر بدان آگاه است و برانچه دست قدرتم میرسید صرف
کردم و بغیر از کتابخانه چنان چیزی بمنزل من باقی نمانده بود با وجود
بی مصرفی قریب بده هزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و هم

در آن حادثه بغارت رفت القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب
عارض شده و پدر و برادر و جده و جمعی از مردم خانه درگذشتند و آن منزل
خالی گشت و منحصر بدو سه کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی
بانحطاط نهاد و از شدت اندوه و نقاهت طرفه حالتی بود بر حسب تقدیر
در غره شهر محرم خمس و ثلثین و مایه بعد الالف که پایان آن شدت
بود برفاقت دو کس از اعاظم سادات و دوستان تغییر لباس کرده
بوضع اهل رستاق از شهر برآمده بقریه که در دو فرسنگی بود رسیدم
و چند کس از نزدیکان و امرا پادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته وی
را دیدند و روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مذبور بود محمود بشهر داخل
شده در سرای پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معدودی
که مانده بودند امان یافته و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود
نشانیده نگهبان گماشتند و چون در ایام شدت محاصره شاهزاده
والا تبار اعظم الاقتدار شاه طهماسب ثانی با معدودی از مقربان بیرون
فرستاده بدار السلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر بر
تخت سلطنت موروث جلوس نمود بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده
منازل خطرناک را بمشقت و صعوبت تمام طی نموده بخوانسار رسیدم
و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راه ها پربرف
بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده ببلدهٔ خرم اباد که مقر حکومت والی
لرستان فیلی است رفتم و آن ولایتی است بغایت معموره بنیکوئی

آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روزه راه است و عرض نیز چنان شهر و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فیلیست که از صد هزار خانه دار زیاده و متجاوزند دران وقت امیرالامرای آن ملک علیمردان خان بن حسین خان فیلی از خانزادان قدیم و امرای بزرگ دودمان علیهٔ صفویه بود و با من مودت و الفت خاص داشت والحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود و در آن قضایا و حوادث که رخ نموده بود خواهش تدارک و علاج در خاطر داشت و با وجود کثرت لشکر و حشر بنابر اسباب عایقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله دران بلد توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود از شدت آلام و صدمات روزگار پرشور و شر و هجوم آلام و اهوال و حادثات عجب حالتی داشتم قوای دماغیه عاطل شده بود و اصلاً معلومی از معلومات من در صفحهٔ خاطر نمانده ساده محض می نمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از آثار حیات همین علامت ضعیفی با نفس حیوانی در کالبد ناتوان باقی مانده و تا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج باصلاح آمد و آنچه را شیخ ابن عربی رحمة الله در فصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم شد و آخر شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی نماند که شرح سوانح و وقایع احوال من از نوادر و غرایب احوال و حالات روزگار است و تفصیل آن در حوصلهٔ تحریر نمی آید و آنچه بقلم وقایع نگار توانند آمد اکر

دران مسامحه نشود نیز دفترها با آن مشحون شود و بعمری ازان فراغ حاصل نیاید
و درین یکدم فرصت کجا مجال آنکه شمهٔ گذارش یابد و تحریر اندک از
بسیار و یکی از هزار را اقتصار می نماید مجملاً در خرم آباد جمعی از اعزه و
اتقیا و مستعدان مجتمع بودند با من الفت گرفتند و اعیان و امرای
اندیار را باوضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتم و جمهور ایشان از
با من صداقت و اخلاص عظیم پدید آمد و به صحبت و سیر مشغول میداشتند
و بمرور ایام تمامی الملکت را دیدم از اعاظم سکنهٔ اندیار عمدهٔ
افاضل کرام قدوهٔ سادات عظام امیر سید علی موسوی رحمه الله
و برادرش امیر سید حسین بود وی خلف سید الافاضل میر عزیز الله
جزایری و قریب شصت سال بود که دران بلده سکنی داشت و بغایت
محترم و مرجع جمهور آن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش
بکمال و در تقوی و ورع یگانه والحق سیدی بزرگ منش عالیشان
بوده و محبت و الفتش با من بدرجهٔ رسید که مزید بران نباشد و
برادر عالیمقدارش که از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر او
از معاشران مخلص من بودند و در این شهر اقامت داشت مولانای
فاضل قاضی نظام الدین علی خوانساری وی مدتی در اصفهان
تحصیل نموده سلیقهٔ مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی دیگر
از مستعدان مرا بالتماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و
تفسیر بیضاوی و شرح اشارات وغیره را شروع نمودند و از

جودت ذهن و فهم او مرا شوقی بمذاکره پدید آمد بالجمله از دو سال افزون
در آن ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود و سادات مذکوره
و قاضی مذبور در آن دیار روزگاری با احتشام داشتند تا چند سال
قبل ازین شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند و از جمله حوادث عظیمه
که در آن اوان سانح شده باعث ویرانی ایران بل اکثر ممالک جهان
گردید حرکت لشکر شاهی روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان
روم با وجود صلح یکصد ساله دستور که موکد بغلاظ ایمان بود و اظهار
موافقت و یکجهتی با سلسلهٔ علیهٔ صفویه در آن هنگام که اختلالی چنان
بدولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارک آن نشده
کم فرصتی و نامردی و بیوفائی را کار فرما شده عراق و آذربایجان
و گرجستان سه چهار سردار عظیم الاقتدار با لشکری که دست یک تنش
بدان میرسید بداعیه تسخیر گسیل نمود از جمله بتسخیر حدود عراق حسن پاشای
حاکم بغداد و بحدود آذربایجان عبدالله پاشای وزیر نامزد شد
حسن پاشای مذبور با صد هزار کس افزون بسرحد عراق در آمده
به بلده کرمانشاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت پسرش احمد پاشا
که از شجعان بود بجای پدر منصوب شد و بتسخیر آن حدود کوشش نمودن گرفت
پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از
جلوس بسلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری پدر بغایت محزون
بود یکی از امرای جاهل بخیال آنکه او را از غصه و اندوه باز آرد با سبا

طرب و تشیر دلالت کردو باندک زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت
لهو و لعب هست آن شیوه از حد اعتدال در گذشت و خرد دوربین این
مضمون میسراید شاه از می گران چه برخواهد خاست وز مستی
بیکران چه برخواهد خاست شد مست جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست و درین حال پادشاه نادر که در
مملکت آذربایجان بود و عزم تدارک استیصال افاغنه داشت رسیدن
سردار روم آن عزم لایق را عایق گشته براندن ایشان از آن حدود
مشغول شد و لشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور و مردانگی
آیتی بود با لشکر روم مکرر مصافهای سخت روی داد گاهی غالب و گاهی
مغلوب میشدند و رومیان بنابر عدت بیشمار و سامان موفور و رسیدن
مدد و معاون استادگی داشتند و خزانها بر سر انکار گذاشتند و هر گروهی
که با ایشان میرسید و هر قدر از ایشان کشته می شدند در جنب انبوهی کثرت
بیقیاس معلوم نبود چون این حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را بیکبار فرو گرفته
بود و مرکز دولت و خزاین سلطنت در دست افاغنه و بدکاران و
شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست درخزیده بودند در آن انقلاب
و طوفان حادثه چنانکه رسم هست از هر گوشه و کنار سر طغیان زیاده روی
بر آورده شورش انگیزی داشتند لشکر قزلباش و مردان کاره مدبران
باهوش و رای در لجهٔ اضطراب افتاده هر کس در هر جا بفکر کار خود
فرو رفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس درماندند و مجال

امداد و اتفاق دیگری میسر نیامد و دران هنگام مملکت خراسان نیز که از دو
فتنه بزرگ برکران بود بسبب شورش و دعوی استقلال پنج هزار کس افاغنه
ابدالی در دار السلطنت هرات و طغیان ملک محمود والی ولایت نیمروز
در مشهد طوس بهم برآمد و سکنه آن ممالکت گرفتار آشوب شده کشش و کوشش
عام شد و در ممالک طبرستان و گیلان علت وبا شیوع یافته تا ده سال
امتداد یافت و خلقی بحساب در گذشتند و سرداران بادشاه اروس
با لشکر انبوه از دریا برآمده بر اکثر بلاد معتبره گیلان استیلا یافتند و دران
آوان هیچ کس صاحب تیغ و حشم معدود نشد که در ممالک ایران داعیه
بادشاهی و سرداری داشتند سوای غارتگران بادشاه صفوی نژاد.
درین حوادث تا بله دست و پای میزد و بر سر هر یک از دشمنان قوی
بقدر مقدور لشکری میفرستاد که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و خود
را در بلاد آذربایجان باعساکر روم آویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن
مملکت استیلا یافتند و دران فرصت جماعت افاغنه که مالک تختگاه
اصفهان شده بودند آسایش یافتند به تسخیر بعض نواحی خود از عراق
و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی در مملکت ایشان پدید آمد جمعی
از تبه کاران طوعاً و کرهاً با ایشان که جماعت کودن صحرانشین بودند پیوسته
قوانین سلطنت و جهانداری و راه و رسم معیشت و دنیاداری تعلیم
مینمودند و طریق تقلید قزلباش می گرفتند لاکن از سفالت و رذالت
اندک چیزی در نظر ایشان عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی و ناکسی اگر

در شهر اندک جمعیتی دست میداد از بیم ناگهان به قتل عام میپرداختند و این
معامله در اصفهان بکرات واقع شده و از غارت چیزی بکسی نمیگذاشتند
و انچه از اموال و خزاین و نفایس اندوختند که محاسب وهم و قیاس از
تصور آن عاجز است و مردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود
و رعیت بجان رسیده گاهی بقتال ایشان کمر میبستند دار السلطنت قزوین
را که تصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم برآمدند و شمشیر
در افاغنه نهادند و چهار هزار تن از ایشان بکشتند و شهر به ضبط خود آوردند
پس از چندی باز لشکر بر سر آن شهر کشیده بعهد و پیمان متصرف شدند و
همچنین در قصبهٔ خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با حاکم و
سرداری از ایشان که وارد شده بجای سرقت در میان گرفتند و در یکروز سه هزار
تن بکشتند و از غرایب این است که بعض دهات حقیره که بهر نوع ذخیره و آذوقه
داشتند در مدت هفت سال که استیلای افاغنه بود حصارها استوار
خود را حراست نموده جز نفر تفنگ از ایشان با افاغنه نرسید و چندانکه در
تسخیر آن قریها در ان مدت کوشیدند سود نداشت و ایشان پیوسته در
تنگ و تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی از دست برد رعیت
و سپاه آرامی نیافتند و چند بار که لشکر قزلباش بر سر ایشان تاخت
بحسب تقدیر کاری از پیش نرفت محمود نابکار پس از دو سال از
سلطنت اتفاقیه بقتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان
داد سی و نه نفر سید بیگناه را بقتل رسانیدند و از غرایب انکه در میان

شب حال بروی گشته دیوانه شد و دستهای خود را خائیدن گرفت و کثافات
خود را خوردی و بهر کس باده و دشنام گفتی و درین حال مرد اشرف نامی
از افغانان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از اهل عراق
و فارس طوعاً و کرهاً جمعی را بملازمت گرفت و سپاهی موفور آراسته
فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار او رونقی عظیم پدید
آمد احمد پاشا سردار روم با لشکری عظیم بر سر او راند در نواحی قصبهٔ نجدان
مصاف داد نداول الضرب توپخانه رومیان شکست بر افاغنه افتاد و از
جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور بار سپاه آراسته بانگ
قزلباش از هر سو ولوله رعدوار برکشید و کوس در افکنده بر سپاه روم
راند پاشا و رومیان بهزیمت رفتند و آخر در میانه مصالحه شد پس اشرف
مذکور سلطان مغفور سلطان حسین را در اصفهان بقتل رسانید و نعش او را
بدار المؤمنین فرستاده دفن کردند و با اقتدار بود تا از پادشاه عالیجاه
شاه طهماسب منهزم و مستاصل گردید و ذکر آن می آید اکنون ذکر معدودی
از اعیان که با این فقیر دوستی داشته بیش از حادثهٔ اصفهان و دران
حادثه درگذشته اند مینماید از انجمله مولانای فاضل میرزا عبدالله
مشهور بافندی است بفنون متداوله ماهر و بغایت متتبع بود و در اصفهان
در جوار منزل خود مدرسه تعمیر کرده بافاده اشتغال داشت و روزگاری
مهیا چون ببلاد روم افتاده علمای آنجا بدانش او آگاه شدند و تعاهد
خود را افندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود با من الفت

تمام داشت تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد دیگر سید
فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانی است حاوی علوم شرعیه روزگاری
بعزت داشت قبل از آن سانحه درگذشت و چند کس از اولادش نیز
بزیور فضل آراسته با من مودت داشتند و قریب بحال تحریر درگذشتند
دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسینی اصفهانی است از مشاهیر
علما و در زمان سید مغفور نهایت عظمت و اعتبار داشت تدریس مدرسهٔ
سلطانی باو مرجوع و بافاده مشغول بود چندی قبل از حادثهٔ اصفهان درگذشت
دیگر عمدة المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانی است مدتها بوده که بافادهٔ
دینیه مشغول و در شرعیات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقی بغایت ستوده
داشت و با فقیر عطوفت بسیار میفرمود چون در صغر سن با والد خود در
هند افتاده بود بفاضل هندی مشهور بود چندی قبل از حادثهٔ اصفهان
درگذشت دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف میرزا عبد الله است وی
از سادات عظیم القدر و از طرف جده منسوب بسلسلهٔ علیهٔ صفویه و خود مصاهر
سلطان مغفور ممتاز بود و بمنصب تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض
بود و بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور و بحلیهٔ کمالات صوری و معنوی
آراسته روزگاری بعزت و احتشام داشت تا آنکه قریب بسانحهٔ مذکوره
بعالم بقا رحلت نمود دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضای حسینی است
وی از سادات حسینیهٔ اصفهان و آن سلسله از قدیم الایام از اعاظم
و اکابران شهر بوده اکثر از افاضل جهان و اغلب منصب صدارت

دران خاندان و در باب ایشان وصایا عدیده گفته اند میرمیرانیان وصاعدیان
پادشاه هند و پادشاه نشان بالجمله سید مذکور از شگفته طبعان روزگار
بود و ایامی مهیا بعزت و احترام داشت مودت و اختصاص وی را نسبت
بمن پایانی نبود و قریب بحادثه مذکور رحلت کرد دیگر فاضل نحریر میرزا کمال الدین حسین
فسوی است که از استادان من بود در سن کهولت در ایام محاصره برحمت
ایزدی پیوست دیگر جامع فضایل و مرجع افاضل مولانا حمزه گیلانی است
که از اعاظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمة
و از اصدقای من بود وی را در اواخر ایام محاصره رحلت افتاد دیگر مولانا
محمد رضا خلف مرحوم مولانا باقر مجلسی است بحلیه علم و خصال حمیده آراسته
بتدریس مشغول و بعلو همت موصوف بود در سانحه مذکوره با دو برادر اعیانی خود
و جمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند
رحلت نمودند دیگر مولانای فاضل محمد تقی است طبیبی وی از مشاهیر فضلا
و در فنون علوم صاحب دستگاهی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار کرده
بافاده اشتغال داشت دران حادثه برحمت ایزدی پیوست دیگر امیرزاده
اعظم عالیجاه مصطفی قلیخان خلف امیر الامرای مرحوم بیار و خان است
صفات حمیده و اخلاق ستوده داشت و اورا بیان نتوانم کرد و انس
و مودتش را با من پایانی نبود به منصب پدر رسیده و در دست افاغنه
بدرجه شهادت رسید چون شمه از من حالات نگارش یافت اکنون به
سر سخن نخستین رفته بقیه سرگذشت مرقوم می کرد و مجملاً در خرم آباد بودم

کر آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتعال یافت و گاهی تاخت لشکریان
ایشان بنواحی آن بلاد میرسید علیمردان خان امیر الامرای مذکور را
بخاطر رسید که چون محاربه در این وقت با رومیان کاری بزرگ است انسب
بصلاح حال اینکه بطرفی از آن ممالک که جبال صعب المسالک است با جمعی
انبوه رفته بلده خرم آباد و نواحی انرا که قریب بلشکرگاه رومیه است خالی و
خراب کند باین عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای
آنمملکت رفت و امیر حسین بیگ سلیورزی را که از امرای آنقوم بود
در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته با پیوندد
سکنه شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت
نبود و از دهشت رومیه اطمینان نداشتند و فزع قیامت بر خاست
امیر حسین بیگ مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هر گونه
گفت و گو در میان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان
دیدم و خرابی آنشهر را که رشک ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر از آن بد
خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشان را سر بهلاک دادن نپسندیدم
و امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت و
تحریص باتفاق سامان یراق و پاس و حزم و مردانگی نمودم سخنان
من موثر و مقبول همه افتاده و باهم عهد و پیمان کرده هر کس صلاح و یراق
حرب بر خود آراست و دران کوشش تمام نمودند طرق عبور دشمن
را بقدر مقدور سد و حصار و مآخذ شهر و قلعه را استحکام ساختند ام

آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع و تحریص کردم که بیوقوفان ایشان
باندک زوری در استعمال اسلحه ماهر و خیابان شدند که با سپاهی
گران اگر رومی میدادگار زار میکردند و مردم آرام گرفته شهر معموری
اول گرائید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روزها در
سواری موافقت مینمودم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف
شدند و نام کثرت الوس قبیلی و صعوبت مسالک بودن حاکمی مثل امیر
الامرای نام آور مذکور در میان ایشان بلند آوازگی داشتند ایشان نیز
شدند دیگر متعرض آن حدود نگشته بسایر اطراف پرداختند امیر الامرا
مذکور چون دید که مردم بجای خود ماندند مگر ایشان را تحذیر کرد و کسی
بآن التفات ننمود و بعد از شش ماه که در کوهستان تصدیع کشیده
خود نیز بشهر آمد و آن رای را مستحسن شمرد رومیه بمحاصره همدان
که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراقست پرداختند و در آن وقت حاکمی و
لشکری در آن شهر نبود مسکنه و عوام شهر بدافعه برخاستند و مدت
محاصره بچهار ماه کشید و جمعی از رومیه را محصوران به تیر و تفنگ
بکشتند و چندانکه سردار ایشان را باطاعت خواندند نگرفت رومیه
که از صد هزار افزون بودند در قلعه گیری شهره جهان در تسخیر
کوشیدن گرفتند و یکطرف حصار را باتش باروت فرو ریخته
بشهر در آمدند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز دست باسلحه که
بیست

رفته بود بران کوشش فایده مترتب نشده بهکی در مسادرت بقتل رسیدند
افراط قتل رومی دران شهر و استادکی و مردانکی مردم انجا از
مشهورات ونوادر روزکارست تا سه روز این هنگامه دران شهر برپا
بود و هیچکس از ایشان روی نکردانید تا کشته شدند مکر اندکی با بی مردیی
که امان یافتند باطراف رفتند و دران وقت جماعتی کثیره نیز از اطراف
وجوانب عراق دران بلده جمع آمدند وحساب مقتولین آن قضیه را
جز علام الغیب کس ندانند آن مقدار از مشاهیر سادات وافاضل و
اعیان بقتل رسید که تخمین آن دشوارست تا بسایر الناس چه رسد
از جمله فاضل نحریر وعلامه بی نظیر میرزا هاشم همدانی علیه الرحمة
بود و هم از جمله مقتولین بود مولانای عارف عابد مولانا عبد الرشید
همدانی که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبه عالی داشت و هم از جمله
مقتولین بود نادره افاق مولانا علی خطاط اصفهانی که ذکر او بتقریبی
کذشت وی با اکثر علوم مربوط بود و جمیع خطوط را چنان مینوشت که
تا انزمان هیچیک از متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع
کمالات و از بدایت حال از دوستان ومعاشران من بود و بالجمله
از استماع قضیه هایله همدان اضطراب بحال سکنه الحدود ملک مامی
ایران راه یافته مردم خرم اباد هم متفرق شدند وحاکم نیز از ان شهر
بیرون رفت چون جمعی کثیر از معارف واشنایان من در قضیه همدان
درکذشتند وعیال ایشان در زمره کرفتاران بودند مرا عزم شدن

بآن دیار و استعلام حال و استخلاص گرفتاران بقدر طاقت و توان
جزم شده بصوب همدان روان شدم و با مردم خود و جمعی که رفیق راه
شده بودند متفقا سوار بودیم و مسالک چنان پر فتنه و آشوب بود
که عبور دشواری داشت در یکدو منزل در دوچار عساکر رومیه گرفتار
شدیم و تلاشهای سخت و زحمتهای صعب کشیدیم حق تعالی نجات داد و
به همدان رسیدیم جمعی از معارف بلن کرمانشاهان و غیرها که ناچار همراه
پاشا و لشکر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند متفق شدند و در فکاک
بعضی گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده
بمأمنی رسیدند و اجساد کشتگان که بر یکدیگر افتاده بودند مجال عبور
نبود و اکثر مواضع بنظر آمد که در آن حادثه همدانیان چون سرکوچه‌ها بر
رومیان گرفته مدافعه میکردند و چندانکه کشته می‌شدند دیگران بجای
ایشان بمقابله می‌ایستادند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان
بود که بر فراز هم ریخته بود بالجمله مرا در میانه رومیان بسر بردن با وجودیکه
جمعی از ایشان آشنا شده احترام میداشتند بلیهٔ عظیمی بود از میان
ایشان بر آمده بمشقتی تمام به بلدهٔ نهاوند که تا آن زمان تصرف رومیان
در نیامده بود رسیدم و در آنجا مولانای فاضل مرحوم قاضی ابراهیم
نهاوندی در آنوقت متصدی شرعیات آن بلده و الحق از نیکان و
جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکان خوش است اقامت
نموده با مولانای مذکور صحبت داشتم و از آنجا بالکاری تجباری

که معروف به بندر ابوشهر است درآمدم دران هنگام عالیشان محمد حسین خان
در میان ایشان حاکم بود و بر بسیاری از آن ممالک عبور کردم و امراو
اعیان القوم مودتی تمام داشتند اما اقامت دران حدود مرا خوش
نیامده ملول شدم و همت بران گماشتم که بعراق عرب در آمده در مشاهد
مقدسهٔ انجا توطن نموده بقیهٔ عمر بگذرانم پس باز به بلدهٔ خرم آباد آمدم
وآن شهر را از دهشت و آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر
شدم و بقصبه دزفول که از ملحقات شوشتر است رسیدم حاکم اندیار
ابوالفتح خان از غلامزادگان صفویه که جوان هوشمند بود دران بلده
اقامت داشت با من دوستی بسیار گرفت و از اعیان انجا بود
سید فاضل میر عبد الباقی و جامع الکمالات قاضی مجد الدین دزفولی
که از آشنایان قدیم من بود از انجا به بلدهٔ شوشتر رفتم جماعتی کثیره از
سادات و اعیان آنجا الفت کردند و چندی توقف کردم و از ایشان
بود سید فاضل سید نور الدین بن نعمت الله جزایری رحمه الله و
با من مودتی موفور داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا
عبد الباقی مرعشی پس بشهر حویزه سید محمد خان بن سید فرج الله
مشعشع دران مملکت والی بود مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل
آن بلده بود سید محمد یعقوب حویزی در فنون ادبیه و فنون حدیث
وفقه و معاری و سیر و انساب مهارت و حفظی قوی داشت پس
به بصره شدم و عازم رفتن بغداد بودم که سفینهٔ روانه یمن بود و جمعی

بعزیمت حج سوار می شدند مرا هم آرزوی قدیم که در لاهیجان آمده و تدارک
زاد می نموده قلیلی که داشتم با اهل سفینه داده بکشتی در آمدم و از حادثه
طوفان و مشقت که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود مریض و ناتوان
شدم عاجز و رنجور بعد از چهل روز بساحل بلاد یمن رسیدیم از کشتی
بر آمده دران بلده مریض افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلالت
بعضی مردم از آن شهر معموره بعضی در ولایت یمن که بنزهت و خرمی
هوا مشهور است رفتم و در آنجا صحتی روی داد و موسم حج خود در گذشته
بتقریبی تا بلدهٔ صنعا که مرکز دولت صاحب یمن است رفتم و از مشایخ
کرام شیخ حسن بن سعد ولیبی یمنی امامی علیه الرحمة دران بلده اقامت
داشت و شفقتی خاص نسبت با من بمقدار منظور نمود باز مراجعت بموجا
نموده با سفاینی که روانهٔ بصره بود معاودت کردم و دران سال نیز
از سعادت حج محروم ماندم و در آن وقت از بصره به بغداد رفتن بسبب
موانع طرق مقدور نبود و بصره چون بر ساحل بحر و هوای ناموافق داشت
مرا خوش نیامد ناچار بحویزه و شوشتر رفتم و حیرتی در آشوب جهان
و سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه قراری نیافتم چنانکه از مضمون
این رباعی من ظاهر است   آنم که بملک نیستی سلطانم   با سامانم
اگرچه بی سامانم   مانندهٔ آسیا درین ملک خراب   سرگردانم اگرچه
سرگردانم   و اهالی اکثر اماکن بسبب الفت چون خواهش توقف
من داشتند دلالت بکدخدائی می نمودند و مرا نظر بر احوال خود

واقتضای زمانهٔ پرآشوب فرط عبرت منظور نبود و در میانه ایشان
ماندن بجهات مکروه و صعب مینمود و در حویزه و شوشتر و در قول جمعی از
صابیه میباشند و الحال در همه آفاق سوای این سه بلده در مکانی دیگر
نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمی در میان ایشان
نمانده بوده عوام فرومایه بودند صابیه ملت صاب بن ادریس
علیه السلام است و صاب بروایت بعض اصحاب پیغمبر بوده و طایفهٔ
وی را از حکما شمرده اند و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه السلام
و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است مشتمل بر یکصد و بیست
سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیدهٔ ایشان اینکه صانع عالم کواکب
و افلاک بیافرید و تدبیر عالم را با ایشان گذاشت و پرستش ستارگان
کنند و برای هر کوکبی شکلی معین کرده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کواکب و در ضراعات و استمدادات هر یک آداب
و عبارت دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کواکب نکنیم
که قبلهٔ ماست و جمیع این طبقه قایل بتاثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه
یعنی تماثیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علمای عالیشان درین
طبقه بودند که صاحبان علوم مکنونه بوده اند مجملاً از شوشتر بالرستان فیلی
در آمدم و بیمار بشهر خرم آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازهٔ
رسیدن احمد پاشای سردار روم باین شهر شهرت گرفت اندک مایه
مردمی بودند راه فرار پیش گرفته بکوهستانهای صعب رفتند

وتنها من با چند خدمتکار در آن شهر بودم که سردار با لشکر بحساب ده و میه
فرود آمد و من تنها در شهر ماندن را صلاح ندیده در میان لشکر روم وارده
اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس چندی بدست آورده
نوید عاطفت داد و اندک مایه مردمی جمع آمد از رومیه کسی را در انجا
حاکم گذاشته مراجعت کردند و من با همان لشکر موافقت کرده بکرمانشاهان
آمدم و دران راه من از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید
و سردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام میکرد و جماعتی از ایشان
با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عبد الله افندی قاضی عسکر
روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت با من آشنا
شده الفت بسیار گرفت و اکثر سخنان علمیه میان می آمد و مرا
قطع نظر از ریاست و جاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایه از
علم یافتم سرمایه او منحصر بود به ضبط چند مسئله مبتدا ولا از فقه
حنفیه و تسبب مشهوران بعلم را در میان آن قوم هرکرا دیدم چنان
یافتم آری در میانه ایشان بود عبد اللطیف چلبی بغدادی و وی در علوم
ادبیه و شعر عربی ماهر بود با الجمله چندی در کرمانشاهان بسر بردم و
رساله مفرح القلوب را در مجربات و فواید طبیه و رساله تجرد نفس را
دران بلده نوشته ام و در انجا بود سید فاضل امیر صدر الدین محمد
قمی اصفهانی که مدرس بلده همدان و از ان بلیه نجات یافته بکرمانشاهان
آمده بود و الحق از متبحرین علماست و با من الفتی تمام داشت

والحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است و در آن وقت رومیه بر کل
قلمرو علیشکر و نواحی آن و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند
و همه را بکوشش و کشتن بدست آورده بودند و رعیت مطیع نمی شدند و
با رومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بآن ممالک رسیده بود و قصبهٔ بروجرد
را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی اوباش
و مردم بازار آنجا هجوم آورده چهار هزار کس افزون از ایشان بکشتند
و آخر هیجهزار تومان با احمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند
و از امرای قزلباش سبحان وردیخان بن ابوالقاسم خان حاکم
سابق همدان که در آن وقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را
فراهم آورده در آن نواحی مدتی با رومیه در ستیز و آویز بود و از سی صد
مصاف افزون با رومیه داده هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار
با لشکر بیکران روی بوی آوردی خود را بکناره کشیدی و الحق در آنمدت
با عدم مکنت داد مردی و مردانگی داده آن لشکر بیحد و کران را مدام
بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و رنجش تنگ شده تا ز بستوه آمده
افسرده شد رومیان بعهد و پیمان او را نزد خود آورده اول اعزاز کردند
و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقای دفتردار بغداد که از عظمای آن
لشکر بود شنیدم که میگفت بیست و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات
سبحان وردی خان بقتل رسیده اند الحق اگر بفرض محال احوال
و تدبیرات و صولت همت و تهور او در ین محال بودی ناظرانرا عجب.

شکفت تمام کردیده در روزکار پاسخ دستان رستم و اسفندیار شدی
مجملاً درین طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران بود
که توان باز نمود و عبدالله پاشا نیز بر اکثری از ممالک آذربایجان مستولی
شده دار السلطنت تبریز هم بحالت همدان شده بود و تبریزیان بعد از آنکه
از ستیز و آویز عاجز آمدند و رومیان بشهر ریختند شمشیرها آخته تا پنج روز
در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه به تنگ آمده ندا
در دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و مال و عیال آنچه توانید برداشته
بسلامت از شهر بیرون روید قریب به پنج هزار کس که تمامی خلق بسیار
زمن مانن بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال و اطفال خود گرفته از میان
سپاه روم بیرون رفتند و آنکونه شور و مردی از عوام شهری در روزکار
کمتر واقع شده بالجمله چندی در کرمانشاهان و چندی در قصبهٔ لوی
و سرکان محال دامن کوه الوند که بهشت روی زمین است اقامت
نمودم و در آنجا بود سید جلیل القدر امیر صدرالدین محمد سرکانی و برادرش
میر ابراهیم که هر دو از مستوران و با من مودتی تمام داشتند اصل
ایشان از سادات استرآباد و مدتی بود که ساکن اندیار شده صاحب
اقطاع و سیورغالات بودند پس روانه دار السلام بغداد شدم و
بکربلای معلا و از آنجا بنجف اشرف رفته توطن اختیار کردم و قریب بسه
سال در آن آستان مقدس کامروا بودم و با آرام و ضبط اوقات
می‌گذشت همیشه تمامی مصحفی بخط خود داشتم در آن ایام توفیق یافته

نوشتم و دران روضهٔ علیه کذاشتم کاهی بتحقیق مطالب و تحریر بیاض میپرداختم
و کاهی بمطالعه مشغول می شدم در کتابخانهٔ سرکار آنحضرت چندان
از هر فن کتب اوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم کرد بر بسیاری
بگذشتم و کاهی با افاضل و اتقیا که مجاوران سدهٔ علیه بودند صحبت میداشتم
و از ایشان بود مولانا هادی فاضل ابو الحسن اصفهانی و مولانا نور الدهر
کیلانی و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و مولانا
محمد فراهی و در بلدهٔ حله مکرر بملاقات سید الاتقیا و الافاضل سید هاشم
نجفی علیه الرحمه که از مشاهیر مقدسین روزگار بود رسیدم و بهر نوع از
فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذشت و اندیشهٔ سفر و دوری
از ان در خاطر نمی گذشت تا آنکه بعزم زیارت مشهد منوره کاظمین علیهم
السلام بغداد آمدم و سعادت یافتم اراده عود بنجف اشرف بود
که عزیمت سفر خراسان و رسیدن بمشهد طوس در دل افتاد و تقدیر کیتان
کیتان بکرمانشاهان رسانید احمد پاشا و لشکر بیکران روم در ان شهر
بود و دران وقت سفر مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب و عدم
امنیت طرق و استیلای کشکران لغایت صعب و خطرناک بود و اعتماد
بخدا است جو نموده بملک کردستان در آمدم و از انجا باذربایجان
رسیدم ممالک معمورهٔ خاصهٔ شهر تبریز از استیلای رومیه خالی و
خراب دیدم   از خرابی میکذشتم منزلم آمد بیاد   دشت با کم
کردهٔ دیدم دلم آمد بیاد   بالجمله بدار الارشاد اردبیل که انهم از تصرف

روسیه بود رفتم وازانجا بگیلان آمدم در بلده استارا جمعی کثیر از سپاه
روس بودند وقلعه عمارت کرده یحیی خان طالش بآن قوم ساخته بود
وازطرف ایشان حاکم بود وچون سلسله خان مذکور را ارتباط تمام بوده
مراسم مودت قدیمه تقدیم کرده و بالتماس وی چند روز توقف کرده دم
وآن مملکت را بسبب حادثه طاعون که هنوز شیوع داشت و استیلای
لشکر روس عجب ویران وبی سرانجام دیدم از انهمه آشنایان سابق
ومعارف کسی نمانده بود وچند کس از همراهان من نیز در این مرض درگذشتند
القصه طول انمملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولایت مازندران درآمدم
اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طهماسب بجهت ارتباط کلام
نوشته می آید که در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدار کوشش بالشکر
روم نمود که قزلباش از ستیزه وآویزه ستوه آمده بسیاری از سپاه
در ممالک گشته ستایان شدند وروسیه از ان مملکت و ممالک شروان وگرجستان
مستولی شده عرصه بروی تنگ نمود ناچار دست از ان حدود
کوتاه کرد بخیال انکه شاید حدود عراق از افاغنه انتزاع شود بالشکری
که داشت به بلده طهران ری درآمد اشرف افغان اقتدار تمام یافته
مستعد محاربه بود ودر نواحی طهران بالشکر پادشاهی مصاف داده
غالب آمد وسردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود دران
معرکه گرفتار شد وآخر نجات یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود
پادشاه بمازندران رفت که فکری اندیشد وافاغنه تا سرحد خراسان

مالک شده در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری از عساکر
پادشاهی بآن مرض در گذشتند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه از
از آزردگی رقم عزل بر ناصیهٔ جمعی از امرا و نزدیکان کشیده از نزد خود
اخراج نموده خود با معدودی بعزم خراسان و تسخیر آن ولایت از ید متغلبه
نمود فوجی از جماعت قاجار استرآباد بر رکاب پیوسته بآن مملکت
در آمد و مملکت خراسان در آن وقت بسه قسمت انقسام یافته بود قندهار
و توابع در تصرف افاغنهٔ غلزه و دار السلطنه هرات و ملحقات در ید
افاغنهٔ ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم نیمروز
بود و خود صاحب خطبه و سکه شده در مشهد طوس اقامت داشت
و لشکری جرار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود و نسبت وی
بسلاطین صفاریه می پیوندد و توقع آن بود که شاید بحقوق چندین ساله
چاکری و نمک پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته
بقدم اعتذار پیش آید او خود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال
موکب شاهی کرده تا قلعهٔ اسفراین آمد چون پادشاه از دلیری او
آگاه شد بی توقف بعزم تلافی و گوشمال وی سوار شده ایلغار کرد
ملک محمود خان از جسارت خود نادم گشته بعجلهٔ تمام بمشهد مقدس
بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه بر دروازهٔ
شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک محمود هر روز از حصار
بر آمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار میکرد

وچند ماه برین منوال بود ومردم سایر بلاد ورعیت خراسان چون نمک‌پروردهٔ
خاندان صفویه بودند شهر تصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاهی آمده
نطاق خدمتکاری وجانسپاری بر میان جان بستند وکار بر ملک محمود
تنک کشته آن بلدهٔ فاخره مفتوح شد وملک محبوس کردید ودر حبس بسعی
بعض امرا واطلاع پادشاه هلاک شد وپادشاه بمشهد مقدس بود که من از
مازندران حرکت کرده باسترآباد آمدم وسید ستوده خصال سید مفید
استرابادی را که از نیکان روزکار بود دران شهر بدیدم وازانجا بمشهد
مقدس رسیده بزیارت روضهٔ رضویه علیه السلام مشرف شدم واقامت
ورزیدم پادشاه از قدردانی ومهربانی که شعار آن سلسلهٔ علیه بود
بمنزل من آمده مهربانی بسیار کرده ودر آن مدت اورا با افاغنهٔ ابدالی و
سرکشان نواحی آن مملکت محاربات اتفاق افتاده وظفر یافته درایام
محاصرهٔ مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی ورعیت اطراف خراسان
باردوی پادشاهی می‌آمدند نذرقلی بیک افشار ابیوردی نیز از انجمله
بود وباردو آمده رفته رفته مورد الطاف شد وبمساعدت طالع منصب
قورچی باشیکری یافته به طهماسپ قلیخان ملقب کشت وبا امرا وارباب
مناصب صفائی نداشته ایشان را خار راه خود میدانست بشکست
کار آنها کوشیدن کرفته وپادشاه را دراوایل بوی التفات تمام
تا آنکه تمام مهام ملکی در دست وی درآمده استقلال یافت
ومن دران بلدهٔ مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت

باخلق داشتم وبکار خود مشغول بودم بسیاری از رموزات کشفیه را
باچند رسالهٔ دیگر درانجا تحریر نموده ام وگاهی با اعیان ومستعدان
صحبت میداشتم واشعاریکه دران مدت گفته شده بود جمع آوردم
واین چهارم دیوان این خاکسارست ودران بلد بود سید عارف
میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اتقیا واعلام زمانه بود واز مشاهیر
فضلا دران بلده مجتهد مغفور مولانا محمد گیلانی که از اذکیای علما ودر
اواسط حکمت نادرهٔ زمان بوده وهمه با من انس والفت تمام داشتند
والحال بعالم بقا پیوسته هیچک از ایشان در قید حیات نیست ودران
اوان مرا بطرز بوستان سعدی وآن نوع سخن گفتن رغبت افتاد
شروع در سخن گستری نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم
وبسیاری از مطالب عالیه وسخنان دلپذیر دران کتاب بسلک
نظم درآمد افتتاح آن این بیت   ثنا هاست پیر خرابات را
که شکست از دلم لوث طامات را   عطا کرد زاندیشه فارغ دلی
چون میخانهٔ جمشید سر منزلی   ویک هزار ودوصد بیت گفته شده بود
اما صورت انجام نیافت چند بیتی که در خاطر بود ثبت افتاد
الا ای جهاندار فرخنده خوی   دمی گوش بکسا به فرخنده گوی
نخستین نکو گیر راه سلوک   که خلقی گرایند بدین ملوک   جهاندار باید
پسندیده کیش   غم پیروان خورد دنبال خویش   قلاوز رای بیدیش
حال مبادا که باشی دلیل ضلال   وگر خود ندانی ز داننده پرس

زروشن روان شناسنده پس خردپروران را خریدار باش تن تیره
بمغل کو خار باش بپرور تن عقل مشکل کشای بدانش پژوهان با هوش
ورای بتدبیر سنجیدگان کار کن ز مغز خرد سر گرانبار کن سبکسر نباید
بکار رای سیر که طبل تهی به ز بی مغز سر بروشن روانی برآورد می
که یک مرد دانا به از عالمی نظر کن در احوال دانشوران که بیجا بود
گل و ضیمران بهر فرق در دیر و بتخانه بود در میان پای بیگانه بهر خم
که بینی بود درد و صاف فراخ است پهنای میدان لاف چو دعوی گرا
شماری تهی گنبد از تو داشن پهلو تهی بجای که باشد رواج خزف
چرا گوهر آید برون از صدف بدعوی میسر بدی گر هنر فلاطون
شدی لاف خیره سر خودنمایی که بد و زدد و حرف نگردد هم آورد
دریای ژرف نهان تیغ مصری چو بیلک کند عیان است پیش نظرها
تند فریبنده دنیاست سنگ محک چو خواهی نماند پس ده تنگ
بکیرای نیکو رای عبرت سگال عیار حریفان بخوی خصال بصورت
همه آدمی پیکرند بسیرت بسی کم ز گاو و خرند ترش رو ز پند نکو مکن
نکو خواه را تلخ باشد سخن بر دگوی مهر آن فروزنده بخت که با دوست
نرم است و با خصم سخت رگ و ریشه قسوه از دل بکن که سنگ درشت
نشتر شکن نگیرد بتو پند حکمت پژوه چو باران رحمت به بنیاد کوه
به بیتیم و با صحاب خاک باش پذیرای حق از دل پاک باش
براحت حبیبی ابا تاج و ترک نکوشت فقیران بی ساز و برگ

بموی نیهان چو در نافه مشک شکم بی طعام و گلوگاه خشک مجو
راحت از برگ ساز طرب تن آسانی خلق یزدان طلب نه بندی
چو ظالم بخم کمند بباید دل از ملک اقبال کند چه رونق نماند در آن
مرز بوم که بازو گشاید بتیه کار شوم مکن پرورش سفله را زینهار
درختی که خار است بارش مکار بدیوان شاهنشه بیهمال ز بیداد
ظالم تر و هیده حال بنالد که سلطان شر امید بد تو چون داد ندهی
خدا مید بد بملک تو هرجا که بیداد رفت بود از تو چون از میان
داد رغبت دل عاجزان بر نیاید خراش ز آه ضعیفان خطر باک
باش مترس از غریو هژبران جنگ حذر کن ز افغان دلهای تنگ
مشو سخره دشمن دوست روی که صحبت کند آن نکوهیده خوی
شبانی که با زد بچنگال گرگ ز تو بیشتر دوش بر پاسش سترگ
نپیچی بلذات نفس دژم چه لذت فزون تر ز عدل و کرم زود مرده
ماند بجا نام نیک خنک آنکه جوید سرانجام نیک ومنه ایضاً
یکی بار دل در گل افتاده سخن راند در حسب آزاده سخن چنین
حدیثش باز اده گفت مگر تا چنان گو مرا ز صفت مرا است
در پیش راه مشکل صد حیرتم غرق و دریا است ژرف
بساحل اگر بخت شد رهنمون وزین لجه لخت من آمد برون ندارم
ز بد گفتنش هیچ باک که گیرد آلودگی جان پاک و گر بر نیاید بهم
دو دست مشو در شتابی به دو کار سست از انجم نکوتر نگوید کسی

سزاوار نا خوشتر ز آن بسي حزين سيرت رهروان ياد كن سراسر
حديث جهان ياد كن كه تا با خود افتاده امروز كار به نيك و بد كس
مبر روزگار حريفان دغل باز و ره پيچ پيچ مبادا كه فرصت نياري
بهيچ ومنه ايضاً شبي سر برآوردم از جيب خويش چو آهي كه خيزد ز
دلهاي ريش طمع جلوه گر شد مرا در نظر ز هر زشت رو بيگري زشت تر
بدو گفتم اي زن نجروان بد ريست بازگو در جهان بگفتا كه شك
در قضا و قدر نظر بستن از خلق نفع و ضرر بگفتم كه از بينش خود بگو
چه باشي درين كارگاه دورو چه صنعتگري داني از جزو كل بگفتا زبوني
و خواري و ذل بدو گفتم از حاصل خود خبر بگو نشنه با زاي خيره سر
مآلت كدام و غايت كدام بگفتا كه حرمان بود والسلام ومنه ايضاً
شنيدم كه عيسي عليه السلام خري داشتي كاهل و سست گام برو زيا
نكردي دو فرسنگ طي خر از مردمي كي شود بند پي قضا را نبودش
شبي ميل آب دل عيسوي از غم او بتاب بآن شغل و طاعات و طول
نماز دوام نياز و مناجات راز دران شب نيارست آسوده بود
شنيدم دو صد نوبت آبش نمود جواري تعجب كنان از شگفت فضولانه
پرسيد و پاسخ گرفت كه گر تشنه باشد خري بي زبان چه سازد كرا
آورد ترجمان شود آتش حسرت انگيخته بخاك آبرو كرده ام ريخته
مروت نباشد كه روز دراز كشد بار و ماند شب تشنه باز فنا
شدن غافل از كار او حوالت بما رفته تيمار او خريني ز روشنهاي

نیک اختران جوانمردی آموزد و دل‌بران چه گستر راه مردان بیاب

درین ره پی ره نوردان بین ز جام محبت شرابی بزن دل خفته را آتشی

آبی بزن ذوق سخن گستری خامهٔ سیاه‌مست را از وادی که در پیش

داشت عنان برتافت نگرند کان نکته نگیرند بالجمله چون اشرف افغان

اقتدار و احتشام تمام یافت و از جانب بادشاه عالیجاه اندیشناک

بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال تمام یافته بدفع او پردازد

پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکری موفور روی

بخراسان آورد بادشاه و طهماسپ قلیخان و امرا بتعجیل با سپاهی که

مقدور بود از مشهد مقدس بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر

صفر اثنی و اربعین و مائة بعد الالف بود و افاغنه درین سال مستاصل شدند

و بادشاه در رفاقت من ساعی شد و جمعی از مقربان را نزد من فرستاده

کوشش کردند ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده سفر در میان آن

لشکر بر من دشوار نمود در آن منزل بادشاه را بسخنان معذرت آمیز تسلی

نموده از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میانه همیشه

مسافت اندک بود چون بادشاه بیلن بسطام رسید فوجی از افاغنه

شبی سر تو بخانه بعزم دستبرد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشان را

براندند القصه روز دیگر برسرات مشهور بمهمان دوست که داخل زمین

خراسان است تلاقی هر دو لشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه

بقدر نصف لشکر افاغنه بود و [illegible] بادشاه صف آرا گشته

پای ثبات و مردانگی افشردند و افاغنه نیز دلیرانه معرکهٔ گیر و دار گرم ساختند
جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان رکاب پادشاهی و توپچیان خاصه
دران روز داد مهارت و مردانگی داده پیشقدمانه دلیران لشکر افاغنه
را چندین دفعه از میدان برداشتند و گلوله بر مثال تگرگ بر صف سپاه
ایشان ریختند و یکه سواران قزلباش از چپ و راست بر ایشان حمله
آورده بهر کس رسیدند بخاک افکندند و تا ظهر هنگامهٔ کارزار گرم بود
القصه از صدمات لشکر شاهی افاغنه را پای تمکین از جای برفت و
چندانکه تلاش کردند بجای نرسید صفوف ایشان بهم برآمده شکست
دران لشکر انبوه افتاد و آشفته شدند و سرداران ایشان روی از
معرکه تافته بهزیمت شتافتند و دران راه هر چند خواستند که مرتبهٔ دیگر مستعد
کارزار شوند صورت نبست بتعجیل تمام براه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه
بدامغان نزول نموده من بباغی که متصل بآن میدان بود اندک آرام
گرفتم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بجانب آن معرکه
برآمدم و نظارهٔ مقتولان بدیدهٔ عبرت کردم چه تا آن روز افاغنه جنگ
قزلباش و دست و بازوی مردان کار ندیده بودند و دران معرکه از
قزلباش زیاده بر دویست کس که اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد
بعد از فتح و ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت بمشهد مقدس دید
که تدارک شایسته دیده سال دیگر بدفع افاغنه پردازد و پادشاه
را هم تکلیف [illegible] لشکر و حکام

افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفته اهالی آن شهرها با هزار نیاز
استقبال موکب شاهی کرده غلغلهٔ نشاط و شکرگذاری بکیوان رسانیدند
و از هر طرف فوجی بلشکر ظفر اثر می پیوست مرا از بلدهٔ سبزوار عارضهٔ تب
سانح شده بود در دامغان شدت گرفت ده روز اقامت کردم بیماری
زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه الکای هزار جریب ببلدهٔ ساری
مازندران رفتم و در ان راه از شدت بیماری مشقتی صعب کشیدم و در ان
بلده نیز تا دو ماه در بستر افتاده امید حیات نبود حق تعالی شفا بخشید
جمعی از طلبه و مستعدان که در ان بلده مجتمع بودند خواهش مذاکره نموده
کتاب اصول کافی و من لا یحضره الفقیه و الهیات و شرح تجرید خواندن
گرفتند و این آخر مباحثات فقیر بود از ان زمان باز تارک شده ام
و ایام بهار را در مازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده از ان بلده
بطهران آمدم و در ان طرف مدت اصفهان مفتوح و افاغنه مستاصل
شده بودند و مجمل آن قضیه آنکه چون اشرف شکست یافته باصفهان
رفت از خوف هراس مردم اصفهان را اخراج از شهر نموده بدیهات
متفرق ساخت و در اطراف سپاه خود را جمع نموده بتدارک توپخانه
پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر
طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان بمعاونت او فرستاد چون
بادشاه بنواحی اصفهان رسیده افاغنه با لشکری آراسته و توپخانهٔ
عظیم [illegible]

رکاب شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند
و توپخانه بگرفتند و پس از کشش و کوشش بسیار باز شکست بر افغان
افتاد و متجاوز از چهار هزار سر از ایشان گرفته از آن سرها منارهٔ عالی
برافراختند و اشرف و افاغنه شکسته و بدحال به اصفهان در آمده آنچه
داشتند و توانستند از خزاین و اموال بر بسته بمملکت فارس که در تصرف
ایشان بود باضطراب روانه شدند احامرهٔ ایشان که فرصتی داشتند
دست بغارت بازارها دراز کرده که خالی بود در هم شکستند و هر کرا
در شهر و خارج شهر حزین یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بود مولانا
فاضل عارف آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی علیه
الرحمة که از نیکان و اصدقای من بود بالجمله بعد از چند روز پادشاه و
لشکر قزلباش بشهر در آمدند و مردم شهر از نواحی بشهر آمده هر کس
بتعمیر حال خود پرداخته پادشاه بمنازل عالیهٔ خود قرار گرفت و
طهماسب قلیخان ارادهٔ معاودت بخراسان کرد و بعد از ابرام و
انجاح جمیع مطالبی که داشت بتعاقب افاغنه مامور شد و در آن وقت
راه شیراز که سردسیر سخت است پر برف و عبور دشوار بود و خان معظم
که در لشکرکشی و سپهداری یگانهٔ روزگار است لشکر بشیراز کشید و اشرف
و افغان که بشیراز در آمده بودند باز لشکر فراهم آورده احامرهٔ
الوسات آن حدود را صدای زر و انعام داده جماعتی باکراه و
طمع مال با ایشان پیوسته مستعد محاربه بودند چون لشکر قزلباش

بنیج و سحی شیراز رسید افاغنه باند دحامی تمام روی بایشان آوردند
وکوششهای سخت کرده تا چهار روز هنگامهٔ کارزار بود و الحق سپاه
قزلباش دران مصاف داد مردی و مردانگی داده جمعی کثیر از افاغنه
مقتول و بقیة السیف بهزیمت رفتند و دران واقعه خانهای شیراز را
افاغنه سوخته اموال بغارت برده بودند و جماعتی از روسای افاغنه
زنده دستگیر شده بسیاست رفتند و از انجمله بود میانجی پیر و مرشد
محمود و ملا زعفران و امثال ذلک ازان جانوران بالجمله بعد از فتح
و ظفر خان معظم بشیراز در آمده بتسکین مردم و تنسیق انمکنه پرداخت
افشر و بقیة السیف که متواریست دو هزار کس افزون بودند هراسان
مجال تباه راه خطهٔ لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش
لحظه از ایوار و شبگیری آسودند اکثر اسپان ایشان در راه
ماندند و تلف شدند و در هر مرحله جماعتی از بیماران و پیران و اطفال
خود را که از رفتن عاجز می شدند خود کشته می انداختند چنانکه از شیراز
تا ملک لار که پانزده روزه راهست کشتگان ایشان ریخته بودند
چون آوازهٔ فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات و نواحی
اگر همه ده خانه بودند دست به تفنگ و تیر برده بر روی لشکری بآن
عظمت ایستاده ایشان را می راندند و از بیم مجال آن نداشتند
که درنگ نموده باکسی در آویزند و دهان را قرص نان بدست
ایشان نیفتاد و بگوشت اسپان و الاغان خود معاش میکردند

وخلقی با وجود زر وجواهر بکرسنگی بمردند القصه بلار رسیده چون
قلعۀ آن شهرۀ جهان بست اشرف مذکور را بخاطر رسید که آنجا خودداری
نماید و از رومیه معاونت طلبد برادر خود را با فوجی و نفائس بسیار
روانه ساخت که از راه دریا به بصره رفته از رومیان درخواست امداد
کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریختند و بکشتند و اموال بردند
افغانی که کوتوال قلعۀ لار بود روزی بسلام اشرف بر آمد و بیست و پنج
کس از اعیان لار در قلعه محبوس داشت محبوسان از رفتن او آگاه
شده از مکان خود بر آمدند و چهل کس افاغنه را که در قلعه مانده بودند
بشمشیر بعضی از ایشان گرفته بکشتند و قلعه را در بستند و چند قبضه تفنگ
در منزل کوتوال و افاغنه یافته بحراست حیات قلعه پرداختند و از بروج
آن دعای فریاد شاهی برکشیدند چون تسخیر آن قلعه سرخیل حارسانش
بیست و پنج کس باشند بر وجهی میسر نیست اشرف چندانکه تهدید کرد
و نوید خواست که ایشان را رام سازد در نگرفت و نه روز در لار اقامت
نمود و هر شب فوجی از لشکریانش سر خود گرفته بامید رسیدن بمامنی بیرون
میرفتند و رعایای اطراف بر ایشان راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال
معاف نمیداشتند اشرف چون پراکندگی خود بدید و هراس بیقیاس
بر وی استیلا یافته بود راه فرار بقندهار پیش گرفت و در آن
گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا میگرفتند
و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریا و کشتی رسیدند

سفاین ایشان بتقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا فرو رفتند و
معدودی از ایشان بسواحل لحسا و عمان و نواحی سند افتاده شیخ بنی خالد
که صاحب لحساست ایشان را گرفته امر بقتل نمود لیکن از عجز و لابه از
خون شان درگذشته لباس و یراق شان بستید و عریان به بیابان
سر داد و پس از چندی که من بساحل عمان رسیدم پسر یک برادر
افشر را که قریب بیست سال عمر داشت و خدداد خان حاکم لار که از
امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم سر دوشکی بر دوش
گرفته آب بجاهای مردم می بردند ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم
و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان در انجا بود گفتند که مزدوری
کار گل میکند او را هم نزد من آوردند و احوالات پرسیدم القصه چون
اشرف از لار بسمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در
هر کریوه رعایا و مردم اطراف خود را بر وزده جمعی مقتول نموده اموال
میبردند تا آنکه مال و سپاه او بانجام رسید و خود جان بسرعت میبرد که
پسر عبدالله براهویی بلوچ وی را در ان حدود با دو کس یافته بقتل مبادرت
نمود و سرش با قطعه الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه
طهماسب فرستاد و پادشاه عالیجاه آن الماس را نیز ستاده
او واپس داد لیکن از شنوح این حالات طهماسب قلیخان از اصفهان
حرکت کرده از راه عربستان و لرستان بتسخیر تفلیسکر و آمده
با پاشای همدان و لشکریان روم مصاف داده ظفر یافت و خلقی

انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و مصفا ساخته و بقیة السیف
رومیان ببغداد گریختند و در آن وقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالک
محروسه مسلط شده پادشاه او را حقه و مهر خود داده بود و از زیاده
روئی و استیلای وی ملالت و افسردگی داشت مجملاً من از طهران
باصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود بودن پادشاه بغایت
خراب دیدم و از آن همه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود
و در آن وقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شده
باصفهان آمده شیخ الاسلام بود و هم آنجا رحلت کرد و در آن شهر بود
فاضل نحریر شیخ عبدالله گیلانی که بغایت ستوده خصال و از دوستان
من بود و چندی قبل از این درگذشت و در آن شهر انزوا داشت مولانای
فاضل محمد جعفر سبزواری که از اتقیای معارف مرتاضان بوده
با من الفت دیرین داشت در آن وقت یکنوبت بمنزل من آمد و از
صحبتش بهره ور گردیدم بالجمله شهنشاه در اصفهان اقامت نموده بادشاه
را سخنان سودمند گفتم و بچیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملک و
دولت بود دیاره دلالت کردم اما با تقدیر موافق نیفتاد طهماسب قلیخان
باذربایجان رفت و دار السلطنت تبریز را مستخلص کرده با رومیان
مصافهای سخت داد و ایشان را درهم شکست و از مملکت اذربایجان
آنچه این طرف ارس بود بتصرف در آورده هرجا حکام نگماشت
و آن طرف شط مذکور را مزاحم نشده با امرای روم که در آن

سرحد بودند سخن مصالحه درمیان آوردند چون دران اوقات در خراسان
بسبب جماعه ترکمان وافغان ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند
آشوب بود طهماسب قلی خان توجه بصوب خراسان معطوف داشت و ترکمانان
را گوشمال بلیغ داده بر سر قلعهٔ هرات رفته افاغنه را محصور ساخت
و چون در قصبهٔ دربکرین از توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه با ایشان
یار شده فتنها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیهٔ خودسری داشتند
و قلعه استوار کرده بودند بادشاه بعزم دفع فتنهٔ ایشان و استخلاص
بقیهٔ آذربایجان از اصفهان بحرکت آمده و مبالغه در همراه بودن من
داشت و دران وقت مرا حالت و سامان آن سفر نمانده بود پهلو تهی
نموده از اصفهان بصوب شیراز روانه شدم که چندی دران شهر
بسر برم تا چه پیش آید چون بشیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب
و آشفته دیدم و از آن همه اعاظم دوستان من کسی بر جا نبود جماعتی از
اولاد و منسوبان آنها را پریشان حال و بی سرانجام یافتم و از ایشان
بود میرزا هادی خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جذبه
نبود ترک معاشرت با خلق نموده در تکیها و مزارات آن شهر بسر میبرد
و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود و چون سابقهٔ مودتی داشت
نزد من آمد و از غرایب اینکه او را با آن حالت که داشت ذوقی
عجیب بمعما بود اگرچه خود نمیگفت اما بصحبت آن بغایت مایل بود و در
حل آن ماهر و چنان سریع الانتقال بود که هیچ یک از زهرهٔ آن فن را

مثل او ندیده ام و مرا هرگز رغبت به معما نبوده و آن را بحاصل و فکر دران
افسوس می دانستم اما چون سلیقه بهر چیز مساعد و طبع بهر چه پردازد آنرا
ملکه می سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالک نیست و در معاشرت
استادان این فن معمیات و لطیفه بسیار گفته ام یکروز در صحبت میرزا
هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیار انشا شد و چندی که حال تحریر بقلم آمد
ثبت افتاد ای زاهد خشک بخت برگردیده دم سردی تو بساط دی
برچیده شد فصل خزان چو آمدی سوی چمن گل گشت شکسته برگ
سرما دیده از بس که بجان از غم رهگیر تو آمد پیکان تو بنجود بسر تیر تو آمد
خواب راحت کو نه بیند دیده صاحبدلان بخت بیداری بجامی ما نداختی
از جهان یا رب نه ره جور برآمال گشادی بموجب بند شده امسال گشاد
اشک در دیده سودا زده کی جا دارد تا کر و حباب نجار خس صحرا
دارد پیراهن آینه بنیاد قبا شد بر سینه من عکس تو تا عکس نماند
مهر بر لب چون نهم با تیره روزی در جهان بی شب وصل تو دل لالوی باست
و فغان مجاز و باطل از بس در زمانه حقیقت گشت حق رفت از میانه
مجملاً غارت زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال می نمودند
مرا دل از جا رفت و با آن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود
از انجا بصوب گرمسیرات فارس روان شدم و به بلده لار در آمدم
و زمستان اقامت نمودم و در آن حدود مهم استقامتی نبود چه مملکت
خراب و ضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فرصت همه از هم

ریخته و بادشاه صاحب اقتدار با تدبیر را می بایست که تا مدتی باحوال
هر قصبه و محالی پردازد و بصعوبت تمام ملک را باصلاح آرد این خود
دران مدت قلیل نشده بود و از مقتضیات فلکیه درین زمان کسی
که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست
و در هر حال هریک از سلاطین و روسا و فرماندهان آفاق چندانکه
اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت یا از اکثر ایشان فرومایه‌تر یافتیم
مگر بعض فرماندهان ممالک فرنگ که ایشان در قوانین طرق معاش
وضبط اوضاع خویش استوارند و ازان سبب سیاست تامه بحال
خلق سایر بلاد و اقالیم و اصقاع فایق ایشان نیست بالجمله از لار عنان
عزیمت بصوب بندر عباسی معطوف داشته بآن بلده رسیدم
و مدتی بیماری ضعف عارض بود چون تحقیقی حاصل شد باز عزم سفر
حجاز کردم و جماعت فرنگیه را که دران بندر می باشند با من اخلاص
تمام بود چون سفاین و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای
شایسته دارد و در دریا بلدتر و از هر قوم ماهرترند جهاز ایشان اختیار
کردم اکنون خامهٔ سخن طراز بقیهٔ احوال بادشاه را بتقریب ارتباط
کلام می نگارد بادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه
درگزین محاربات کرده قلع ایشان را و بقیة السیف را منقاد ساخته
روی باذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت روسیه نیز
مستعد کارزار شدند و در نواحی بلدهٔ ایروان تلاقی فریقین روی داد

بادشاه بظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار
کس از رومیه دران معرکه به قتل رسید و غنیمت فراوان بدست
قزلباش افتاد الحق فتح نمایانی بود و رومیان که در قلعهٔ ایروان متحصن
شده پادشاه به محاصره پرداخت و اضطراب در ممالک روم
افتاد و اولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد
را با لشکر موفور بصوب عراق فرستادند تا باین وسیله پادشاه
لشکر قزلباش ترک محاصرهٔ ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول
لشکر روم بعراق که دران وقت از حاکم صاحب شوکتی خالی بود
بپادشاه رسید دست از محاصرهٔ ایروان کوتاه نموده دفع آن لشکر
را اهم دانستند و روی به عراق آوردند و در نواحی همدان تلاقی
فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند و احمد پاشای مذکور بمکر و
بحیله سازی پیغام صلح و التماس ترک جدال و خصومت در میان
آورد تا فی الجمله لشکر قزلباش از استعداد محاربه دران روز
غافل شدند و چنان مصالحه در میان بود اما چون آن دو لشکر کینه جو
بغایت قریب و دست و گریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب
هنگامه طلبان معدودی بمیدان در آمده با هم آغاز کارزار کردند
و ممانعت از هر دو سو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ درپیوست
و رومیان در حصار خرابی که متصل بصفوف قزلباش بود در آمده
استوار نشسته بودند و بنیاد تفنگ انداختن کردند صفوف قزلباش

متلاشی و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشاده یافت پادشاه
هر چند کوشید سود نکرد و چند کس از امرا بغداد را آویخته او را از
معرکه برآوردند و رومیه نیز قدم فراتر نگذاشته به بغداد باز رفتند و این
قدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دانا بالتماس صلح و تمهید مصادقه
نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گذارش کرده پادشاه نیز رضا
داده در میانه صلح واقع شد و پادشاه به اصفهان بازگشت و همان
روز که من از بندر عباسی اراده سواری جهاز و روانه شدن بعزم
حجاز داشتم مراسله پادشاه و جمعی از آشنایان اردو رسیده
این حقایق معلوم گردید و من بکشتی درآمده به بندر صورت آمدم
و قریب بدو ماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان
در سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی مرعی داشتند تا به بندر جده رسیدم
و ادراک این سعادت زحمتهای بی پایان سفر دریا را فراموش
ساخت پس از آنجا به ادراک حج بیت الله الحرام و مناسک
پرداخته بتوفیق رب العزت این آرزوی دیرین بحصول پیوست
و در مکه معظمه بسبب اشارتی که در رویا روی داده رساله اقامت
را تحریر نمودم و اراده توقف در آن مکان داشتم بجهتی چند میسر نیامد
و در شهر محرم خمس و اربعین و مایه و الف با قافله حاج لحسا رفیق
شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده به آن بلده رسیدم
و از آن حدود بکشتی نشسته بجزیره بحرین و از آنجا به بندر عباسی

رسیدم انجا معلوم شد که اوضاع ایران باز درهم شده بیست و سانحهٔ
تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسب قلیخان
در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیه
اتفاق افتاد خان معظم آن قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور
را انکار کرد و پس از محاصره و مجادله هشت ماهه آن شهر را مفتوح
و افاغنهٔ ابدالی را قهر و قتل نموده بقیة السیف را در سلک سپاه ملازم
ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و ارباب معتمدان
پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و عزم رزم احمد پاشا
و تسخیر بغداد کرده گفت بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت بغداد
میروم مقربان بخدمت پادشاه آمده اظهار ارادت و اخلاص مندی
او خاطر پادشاه که از نفوس داعیه استقلال اندیشناک بود مطمئن ساختند
و خان معظم با لشکری موفور به اصفهان آمده بخدمت پادشاه رفت
و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود
روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بمنزل وی که از باغهای پادشاهی
بود کردند و پادشاه سوار شده بآن باغ رفت خان مذکور پیاده
استقبال نموده برسم معمول پادشاه را فرود آورده بمراسم خدمت
پرداخت و بساط عیش و عشرت گسترده التماس ماندن آن روز
کرد چون پادشاه باستراحت مشغول شد و چند کس از سرداران
لشکر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح است که بسبب

ضعف طالع چندی پادشاه ترک سلطنت کرده بگوشه نشسته و پسرش را
بسلطنت برداشته معامله روم بکسو کنیم چون این معنی ممهد بود والیشان
را نیز رضا داده پادشاه را ازین صلاح خبر دادند وی ناچار بقضا
تن در داده و پسرش را که دو ماه بود بپایه گاه پادشاهی در آورده
خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسب
را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نموده یکی از پرده گیان سلطنت
بیشتر خود در حباله نکاح داشت در آن وقت دیگری را در سلک
ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه و کارخانه جات
پادشاهی بود بتصرف خان معظم در آمد و بر جمیع ممالک ایران حکام
از خود تعیین نموده و شاه عباس مذکور را چند کس همراه نموده بقزوین
فرستاد جماعت بختیاری سر ازین معامله پیچیده شورش کردند
و حاکم جدید را بکشتند بتنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرد
و پس از جنگ و جدل متابعت کردند خان معظم روانه بغداد شد
و در راه با لشکری از روم مصاف داده غالب آمد و بغداد راند
احمد پاشا حاکم دار السلام با لشکری انبوه از شهر بر آمده
در کنار شط بغداد مصاف داده منهزم بقلعه گریخت خان معظم
با شوکت تمام بمحاصره پرداخت و دجله را مستحکم بسته هر دو طرف
شط و قلعه را فرو گرفته در تضییق محصوران کوشید و توابع و لواحق
بغداد همه بتصرف قزلباش در آمده اکثر [illegible]

احمد پاشا الحق دران قلعه داری نهایت مردانگی و تمکین بکار برده و راه
فرار هم نداشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود بهر حال پای فشرد
اما چون با سپاه محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت
دران شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات ماکول و غیر ماکول حتی
سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران به صعوبت تمام کشید چون برخی
ازین سوانح گزارش یافت اکنون بذکر بقیهٔ احوال خود می پردازد چون
به بندر عباسی رسیدم بنا بر مشقت های سخت که در سفر حجاز کشیده
بودم و قروض بسیاری بر گردن افتاده طاقت حرکت بجایی نداشتم
مدت دو ماه دران بندر ماندم بعض دیوان را بهر نوع صورت
داده بقدر مقدور با حوال خود و وابستگان پرداختم دران وقت
بسبب انقلاب دولت و تغیر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده
بر طبقهٔ خلایق آن مملکت بهم بر آمده و اضطراب و شورش تمام بود و
خلقی را که انواع حوادث و بلیات رسیده با یحال چندین ساله
و دشمنی مثل افاغنه بد معاش بودند اصلا تاب و توان تحمل تعدی
و ستم نبود و با ینحال کماشتگان دیوان و عمال بر هر کس بوجوه مختلفه
اضاف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر و عجز ولابه کس
مسموع نبود و هر کسی بحال خود در مانده دادرسی در میان نه الحاصل
عجب حالتی مشاهده می شد و مرا خود طبیعت مجبول ست که ادعای
به باطل و تمکین ظالم نتوانم دید و با دراک ملهوف و نصرت مظلوم

وحالت ضعیف بی اختیار و اگر عاجز آیم زندگانی بر من حرام و آرام
محال است در آن هنگام ناچار بیچارگان بمن استعانت میکردند و چاره
ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرائر بدان آگاه است و
در حالت عجزه همیشه با عملداران بتلخی و درشتی و ملامت و سرزنش
می بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بران بود و حد و نهایتی
نداشت از بندر عباسی حرکت کرده عزیمت اصفهان نمودم و بهر قلعه
و قریه که میرسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند و چون در
تمام آن دیار معروف شده جائی نبود که مردمش معرفتی نداشته باشند
نهانی و اختفای من مقدور نبود تا به بلده لار در آمدم شدت ایام
زمستان بود بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت
سفر خاصه بسیر دسیر نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر
خراب نهایت ابتر بود و حاکم سابق بمصادره گرفتار و حاکم جدید
چهارصد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از
غرایب اینکه چنان مقرر شده بود که اخراجات یومیه خود را از
مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و ناامنی طرق اجناسی
بآن شهر نمی رسید و تسعیرات بالا گرفته مأکولات کمیاب و معدوم
از بیچارگان که از آن همه حوادث باز مانده بودند بفلاکت تمام
روزگاری بسر می بردند حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه خود
عنف و استیلا داشتند و امیر دیگر برای تعداد تحمیلات اولا

آمده اصناف معمول مطالبه و دران مبالغه تمام داشت و بر سایر انجا
نیز خراجی که هرگز دران مملکت رسم نبوده اختراع و وی نیز سرکاری علیحده
زر وجیده بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان
بود خراج و متوجهات سال آینده نیز محصلان شدند کماشته تحصیل
می نمودند و از هر خانه رعیت یک نوسپاهی با یراق و سامان
میخواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مددخرج تا باشد
خدمت نماید و مقدار یک نفر از کس ازان نواحی باین صیغه جمع آورده
بودند و سه نفر از کس دیگر طلب می کردند و یافت نمی شد اکثر رعیت
بیچاره بوده رخت و یراق و سامان سیاق نداشت و در سرزمین خود
با لیست نفلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کنند و یا
چگونه سفو میسر شدی و کدخدایان ایشان در معرض تطاول و
مواخذه بودند با انجال مطالبه سیورسات و اذوقه موفوره
برای ذخیره می نمودند و این سلوک مخصوص رعایای شیعه لار بود
که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذهب تسنن افغانند
و در ایام استیلای افاغنه نیز آسوده حال بودند تا انزمان
بازگشتی بحاکم نموده در مکانهای خود متمکن و ازین تحمیلات کران
بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سرداری مملکت فارس
داده بتنبیه ایشان مامور نموده بود و وی باتفاق حاکم شیراز
با لشکری انبوه روانه الصوب شده از کثرت تعدی ایشان

رعاي بيچاره مير رسيدند و سردار ببلده جهرم رسيده عبد الغني
حاكم آن بلده كه از نيكان و دوستان من بود دران مدت بحسن
تدبير و مردانگي آن بلده را از شر افاغنه محافظت مينموده معمور
داشت هر چند خواست كه ايشان را بساماني كه مقدور بود
خدمت نموده از ان حدود درگذراند راضي نشدند و در خواستهاي
بيش از وسع نموده دست تعدي گشادند عبد الغني مذكور كه بعدالت
و رعيت پروري و مردانگي موصوف بود ناچار شده حصار شهر
استوار كرده با سپاهي كه داشت بحراست آن بلده پرداخت
و در ميانه وحشت خواست سردار بمحاصره و استيصال او كمر
بست و چند انكه وي سردار را بمواسا و مدارا و رفع جدال
پيغام كرد در نگرفت درين احوال لاريان كه طبيعت ايشان
خالي از بي پروائي و مردانگي نيست بيچاره كار خود درمانده
و از سلوك حاكم و عمله ران به تنگ آمده بودند و از رسيدن
سرداران و تعدي آن لشكر نيز وحشت تمام داشتند و حاكم
نيز بنا بر سلوك ناگوار خويش از ايشان نامطمئن و خدرناك
شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل
خويش جاي داده پاس حزم ميداشت و ازين غافل كه
النصرة ليست بالجنود و مجنده لكن بسعادات والتوفيق از
قضا حاكم ببهانه از كلانتران شهر رنجيده و پا بفرمان او

کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس
از اعیان را که مسلمان شده بودند تهدید و تخویف کرد ایشان
با مردمان شهر و ارمنیان کلانتر نزد من آمدند و بسیار شکایت
و اضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی و دلالت بصبر و شکیب
کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس بود
مایوس شده بیتابی و فزع نمودند و من حاکم را مکرر باطلاق کلانتر
دلالت کردم تعلل می نمود و اعیان شهر بار دیگر نزد او رفته یکجا
بیچارگی خود باز نمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند فایده نکرد حاکم
روزی بوثاق من آمد با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و بسلوکی
که در آن وقت شایسته حال او بود رهنمونی کرده حبس کلانتر
را که عبث و موجب فساد میشد با وی فهمانیده وی را از حبس رها
کرد مشروط بر آنکه در آن ولایت نمانده روانه حجاز شود و این
معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز
بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود مردم مشوش
شده باهم نشستند و بدفع حاکم کمر بستند هنگام طلوع صبح بود که
همگی باتفاق کلانتر بخانه حاکم ریختند صدای تفنگ و غوغا برخاست
و حاکم با چند نفر غلامان گریخته شد و در میانش هر یک بگوشه
نهان شده فوجی از ایشان بمنزل من آوردند چون کار حاکم
باتمام رسید کلانتر و دیگران با آن ازدحام و [illegible]

من آمدند و از مردم سپاه که تعدی بسیار و بین بودند اراده کینه خواهی
داشتند من بحمایت ایشان که بآن خانه پناه آورده بودند ممانعت
کردم و کلانتر و عامه نیز خود حجاب رعایت آداب را کار فرمودند
از مزاحمت ایشان درگذشتند و همان روز آن جماعت را عذر خواهی
نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر بسلامت روانه
نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و ملامت بسیار بر اقدام کاری
در آن وقت که اصلاً ایشان را سامان و توانائی بانجام رسانیدن
آن نبود و باعث استیصال و خرابی همگی می شد کردم لیکن امضای
تقدیر شده کار از دست رفته بود و حاکم معزول که آشنای قدیم
من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از آن شهر بطرفی
بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از اتفاق با مردم شهر همداستان
نشده در قلعه نشستند و در ظرف چند روز طرفه آشوبی و فتنه در آن
شهر بود و چند کس که با هم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک
بآن رسید که دست تطاول بیلد بیلدی افکنند بحسن تدبیر نایره آن فتنه
را تسکین دادم و در آن حادثه مشقتی بمن رسیده که شرح نتوان کرد
چندانکه جهد میکردم که از میان ایشان بطرفی بیرون روم نمی گذاشتند
و همگی بالتماس و ابرام ممانعت می نمودند و از همه بتر آنکه در اطراف
و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بر آن امر باشارت
من بوده و چون یک هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی

بودند که حاکم ایشان را باکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود
گرفته بمکانهای خود رفتند چون سردار فارس که بلده جهرم را محصور
داشت ازین حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره و تضیق
آن گذاشته خود بالشکر انبوه بسرعت تمام بقصد لار در حرکت
آمد چون قریب شهر رسید مردم همگی در محله مجتمع شده بفکر کار خود
در افتادند سردار شهر نزول کرده بقتل و غارت آن مردم کمر
بست از هر طرف بآن محله هجوم آورده مردم نیز در محافظت خود
و مدافعه وی مردانه کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت
چون تسلط خود را بر آن محله بر وی دشوار دید و هم جهرم در میان
بود ناچار بمدارا پیش آمده بعد از گفت و گو بنا بر آن شد که نایبی در
قلعه لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را
اطمینان حاصل شود هر کس بخانهای خود رفته نایب نیز از قلعه
بشهر بر آمده بحکومت قیام نماید و چنان کرده محقر پیش کشی بسردار
داده بازگشت و نایب با فوج در قلعه بود و مبالغه در بر آمدن مردم
از حصار داشت و وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان
نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر خلق ترک آن شهر کرده
با عیال و اطفال خود بهیأت مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم
و احتیاط عازم مسکنهای قری و نواحی شده بر آمدند و من نیز
دران وقت با ایشان بر آمدم و آن مردم در دو قسم که اهلا

واقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدائی کرده پیش از
چندی به بندر عباسی در آمدم و چندروز اقامت نمودم و از مشاهدهٔ
آن احوال و اوضاع به تنگ آمده طاقت تحمل و شکیب نماند و بر کس را
از افزونی تحمیل و تعدی سرکار دیوان این مضمون ورد زبان بود
بداوی بمار من بعض بلقیة وکیف اداوی اذ سرت بمار و مرا همت
بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران کرده از آن سواحل
به بصره رفته بهر نوع خود را بنجف رسانم اما چون خان معظم بغداد را
محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش
بهم بر آمده لکد کوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت
پریشان حال و اکثر بدر یا گریزان بودند و در آن شهر فریع قیامت
افتاده هیچگونه استقامت نبود چندانکه کوشیدم که از مردم آن
سواحل کشتی بدست آورده روانهٔ بصره شوم و مرا مقدور نگشت
عذر آورده میگفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش
خواهند گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نمانده بود ناچار
بکشتی جماعت و لندیسهٔ فرنگ نشسته روانهٔ سواحل عمان شدم و
در بلدهٔ از آن دیار که بر ساحل بحر و موسوم بصحار است نزول نموده
مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات
دلتنگ شده قرار نماند از قبیله رعاب اعراب سکنهٔ آن حدود
کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه

افزون اقامت کردم وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی
آب و هوا مرا عاجز و رنجور ساخت چه شد یا رب که یکدم درد
من تسکین نمی یابد زبیتابی سرم می گردد و بالین نمی یابد مجملاً چنان
رنجور و ناتوان بکشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم چون شدت
تابستان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضهٔ تب ربع
نیز بشدت تمام علاوه شدت امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت
و بنابر جهات طاقت توقف نماند ناچار بتخفیف نشست بمحال خروان
که از لواحق آن بندر است و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در
قرای آنجا بسر برده و امراض شدت داشت و از مکارهٔ بیشمار و
ملاحظهٔ احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من
کار دشوار شده مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شد از آن
مملکت نداشتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جایی را که ندیده ام
ولایت کرمانست و از اهالی آن ولایت که آشنایان من
بودند الحال چنان کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده بآن شهر
یا قرای نواحی آن روم و بگوشهٔ انزوا گزینم شاید چندی روزی بسر
توانم برد باین خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با یکدو کس
از خدمتکاران روانهٔ کرمان شدم و در آن وقت مرا بسبب
استیلای اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معموره نمانده بود
بالجمله چندی در قریه بسر برده آخر بشهر کرمان در آمدم و در گوشهٔ

نشست با کسی معاشرت نداشتم اندک چند کس آشنا شدند
و جمعی که موافقتی داشتند مرا دیده شناختند و بودن من نیز در آن شهر
نهان نماند القصه چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب
نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت
از انجا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان
رسیده بود و راه خراسان سردسیر سخت و مرا شدت تب ربع بغایت
ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند و در آن اوان محمد خان
بلوچ سردار فارس با خان معظم طهماسب قلیخان دل دگرگون کرده
از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص بمملکت
فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بندگی
و اخلاص بشاه طهماسب می نمود وی اگرچه خالی از دلیری و داعیه
سبکسر و تمکین ریاست نداشت مردم چون بستم رسیده و بالطبع
هواخواه خاندان علیه صفویه و اولاد و لای ایشان نیز و بجانب
وی رغبت نموده لشکری انبوه داشت بالجمله در کرمان بودم که
خبر شکست خان معظم از سپاه روم شهرت یافت خلاصه آن
اینکه چون محاصره بغداد بیک سال کشید احمد پاشا چندانکه
خواست خان معظم را بمصالحه راغب سازد صورت نبست و
اولیای دولت عثمانیه چاره جو شده در فکر تدارک آن حادثه
بودند از اعاظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در

حدود فرنگ سردار و با آن جماعت کارزارها کرده بشجاعت
و رای بلند آوازگی داشت سردار عراق عرب نموده با لشکری
گران بجنگ خان معظم روانه نمود چون خبر قرب وصول او به بغداد
رسید خان معظم جمعی را بحراست اطراف قلعهٔ بغداد گذاشته خود
با لشکر قزلباش روی باو آورده در استقبال آن لشکر شتاب
و یلغار نموده تا قریب فرسنگ راه عنان باز کشید سردار روم
لشکر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمهٔ آن لشکر بر
سر آن آبی فرود آمده توپخانهٔ خود را باسلوب استوار روانه قرب
وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند اول صباح خان معظم با لشکر
رسیده جنگ در پیوست پس از ساعتی سردار روم و بقیهٔ لشکر او
جنیش با تمام صفوف آراسته و توپخانه بر گرد لشکر بهم پیوسته
در رسیده هنگامهٔ کارزار سختی گرفت و در آن بیابان سوای آبی
که در میان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود بالجمله تا هنگام
زوال آتش قتال افروخته و معرکهٔ کارزار گرم بود آخر از حرارت
آفتاب و غلبهٔ تشنگی پیاده گان و تفنگچیان لشکر قزلباش از حرکت
باز ماندند خان معظم بحفر چاه ها امر کرده در آن زمین عمق عظیمی
یافت تا آب پیدا شد حال سپاه زبونی گرفت و در میان جوش
آورده بسیاری از سواران و اسپان قزلباش بضرب تفنگ
در غلطیدند و از انجمله اسپ خان معظم بود والقصه آن سپاه را

قوت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه عراق عجم پیش گرفتند وکس
به بغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن قلعه مانده بودند طلبیدند
ایشان نیز بترتیب هنگام کوچیده روانه عراق عجم شدند و احمد پاشا
از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس قلعه و تدارک ذخیره شد
و سردار بحوالی قلعه بغداد آمده چون درانجا آذوقه که وفا بعلوفه
آن لشکر بیکران تواند یافت نمی شد بصوب کرکوک عطف عنان نموده
آنجا مقام گرفت و فوجی از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتبر
از راه حدود کردستان بعراق عجم فرستاد که استعلام احوال کرده
درانچه صلاح وقت باشد بکوشند خان معظم آن لشکر منهزم شده را
از پراکندگی مانع آمده بهمدان آمد و این در اواسط سال ستة
و اربعین و مائة بعد الالف بود و دران شهر خزانه از سابق داشت
طلبیده در مدت یک ماه باز لشکری با سامان بیاراست و از حال
آن فوج رومیه آگاه شده بعزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد
و چون بلای ناگهان بر سر آن قوم رسیده معرکه کارزار گرم ساخت
و از حملات لشکر قزلباش شکست بر رومیه افتاد سرداران با جمعی
مقتول و برخی توپخانه و سامان بر جای گذاشته راه فرار گرفتند
خان معظم بصوب کرکوک براند توپال پاشای سردار نیز از آن شهر
برآمده با لشکر بیشمار صف آرا شدند و پس از کوشش بسیار
خان معظم به فتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشکر روم

بخاک هلاک افتادند و سر توپال پاشا را یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن او را نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر و تن را بهم دوخته بحکم خان معظم در بغداد برده بمقبرهٔ ابو حنیفه دفن کردند و بقیة السیف رومیان بحال تباه راه فرار گرفتند خان بجدو را الکد کوب حوادث نموده به بغداد رفت و بار دیگر آن شهر را در میان گرفت مجملاً در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد بهمدان اتفاق افتاد بخاطر رسید که در نیوقت از بنادر فارس شاید به بصره و نجف اشرف رسیدن میسر تواند شد باین عزم روانه بندر عباسی شدم و در آن راه از ناتوانی و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقت بسیار کشیدم تا آنکه به بندر مذکور رسیدم هنوز راه دریا به بصره مسلوک نشده بود در آن بندر اقامت کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم به بغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسید عایق حصول مقصود گشته و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازهٔ عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص شاه طهماسب در افکنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت بادی هراسان شده طغیان او را با بلغ وجهی بخان معظم معروض و آن حادثه را غایت عظیم وانمودند خان مذکور کار بغداد را نزدیک

بانجام رسانیده هراس بقیاس براحمد پاشا و محصوران مستولی شده
اصلاً حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند و در همان آوان
قلعه گشاده می‌شد لیکن سوانح فارس و عراق خان معظم را بیقرار ساخته
زیاده صلاح در اقامت خود ندیده و با احمد پاشا سخن مواسا
در میان آورده قول و قراری جدید واقع شد و خود این معنی را هرگز
امید نداشت از نعمت‌های عظمی شمرد و خان معظم بعزم دفع فتنهٔ محمدخان
از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت آمده به بلدهٔ شوشتر رسید
و سکنهٔ آن بلده بانقیاد محمدخان معروف بهواداری وی متهم بودند
در آن وقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار به قتل رسیده بسیاری
از اعیان و اهالی معروض تیغ پاشا شدند و آنچه از خفت و خواری
و نهب و قتل و اسیریت بساکنان آن دیار واقع شده مجال ذکر
آن نیست و خان معظم فوجی از لشکر را بجانب فارس روان کرده
خود نیز از عقب در حرکت آمد محمدخان نیز از شیراز با لشکری که
داشت بعزم نهضت نموده در حدود کوه گیلویه تلاقی دست داد
و محمدخان پای ثبات افشرده جنگ‌های سخت کرد و نزدیک شد
که آثار غلبه ظاهر سازد در آن وقت آوازهٔ وصول خان معظم که
از دنبال مقدمهٔ لشکر خود می‌آمد شیوع یافته لشکریان فارس را
دل از جا بی برفت و شب در رسیده بود اکثر آن سپاه ظلمت لیل
را پردهٔ حجاب خویش ساخته پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی

با محمد خان نمانده بود معدودی از قوم او و نزدیکان و چاکرانش
که بسبب هزار تن نمیرسیدند بر گرد خیمهٔ او باقی مانده بودند محمد خان با جما
از آن مصاف عنان تافته با یلغار به بلدهٔ لار درآمد و در آنجا یکی
از اقوامش را با فوجی بحکومت گذاشته بود بر آن شد که فوجی از مردم
گرمسیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شود و در بندر عباس
چند کس از عاملان خان معظم بودند در آن وقت چند کس از محمد خان
نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی می نمودند روزی بر چند کس
از بیچارگان ستمی سخت رفته مرا خاطر شوریده از ملاحظهٔ آن احوال
بی تحمل شده دل از جای برفته عزیمت برآمدن از آن ولایت کردم
کشتی در همان وقت روانهٔ بلاد شده بود من هم عزم روانه شدن
مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارک ستة واربعین ومائة
بعد الالف بود کپتان جماعت انگلسیه فرنگ چون از ارادهٔ من
آگاه شد بمنزل من آمد و از رفتن هندوستان ممانعت آغاز کرده
برخی از زشتیهای اوضاع آن مملکت برشمرد و ترغیب برفتن بفرنگ
می نمود و در آن باب مبالغه بسیار کرد و راضی نمی شدم و در همان
روز ترک همه چیز گفته خود تنها بکشتی درآمدم و روانهٔ حدود سند شدم
و یکی از سواحل تهته رسیده غرهٔ شوال بود که بآن بلده درآمدم
و نمی خواستم که کسی درین مملکت مرا شناسد میسر نشد و همان روز که
به تهته رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که مرا در فارس دیده بودند

آگاه شدند وجمعی از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند واکثر از
آشنایان بودند بالجمله این معنی در هیچ شهر ازین مملکت صورت نبست
واگر مقدور شدی میسر آمدی موجب رفع بسیاری از مکاره ومصائب
والام شدی وآرام بی شمار من بودی واین مقدار که مستتم مبتلا بگوناگون
اندوه وملال زبونی حال نبودم چه صعوبت وغم تنهائی وبیکسی از آن
روز تا حال تحریر که اواخر سال اربع وخمسین ومائة بعد الالف هجریه
مستوعب اوقات من بوده واز نتایج روشناسی گاه گاه ملاقات
ومجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که دار منزل
من گردیده اند تن وجان گداخته بیان چگونگی وجوه واسباب
متکثره آن در خور نگارش نیست واین مدت اقامت را درین مملکت
از زندگانی محسوب نداشته مانا آغاز رسیدن بسواحل این
ملک انجام عمر وحیات بود ودرین مدت هشت سال از آنجا تا
بلده دهلی که معروف بشاهجهان آباد است دیده ام وآنچه از اوصاف
واحوال واوضاع این مملکت وساکنانش شنیده ویافته بودم
همه معاینه وآنچه نشنیده وبخاطر خطور نکرده بود مشاهده ومعلوم شد
از دو ماه افزون در تتهه اقامت نموده به بی بصری وحرکت از
ایران خود را ملامت کردم واز اختیار نکردن سفر ممالک فرنگ
ندامت کشیدم وموسم سفر دریا گذشته تا تابستان در رسیده
بود ودر مراجعت با ایران یا جای دیگر انتظار ...

گشتید بالجمله دران بلده از بی آبی و بدهوائی و اوضاع زشت که
این مملکت را عرض عاست بی آرام شدم مردمان گفتند به بلدهٔ
خدا باد از معموره های سند که چند روزه راهست باید رفت و بخیدان
موتی محتاج نیست بلشتی از راه رود خانهٔ که از نواحی تهته تا کنار
آن شهر کشیده میتوان رفت و قسمت چنان بود بکشتی نشسته بخدا باد
درآمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان شدائد
با امراض مختلفه صعب گرفتار شده مدت هفت ماه در انجا بیکس و بیمار
بیفتادم چون بعض امراض را انحطاطی روی نمود و زیاده مکث
باسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد بفرمان قهرمان
تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بهکر که چند روزه راه و بر کنار سمان
آب سند است رسیدم و اصلاً طبع را ملایمت و طاقت بر تحمل
اوضاع و اطوار اشخاص این دیار نبود و بیکسی و بی سامانی و قصور
مقدرت علاوه وحشت و آلام بود قریب یک ماه توقف نموده ملوا
واختلال بر مزاج استیلا داشت ناچار به محفه نشسته بصوب
ملتان روان و آن منازل را بمشقت طی نموده به قریهٔ که نزدیک
به حصار آن شهر است رسیده مقام گرفتم و دیدن این مملکت زیاده
بر سمان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار نجات بوده
عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا نشد و همت مصروف بعبادت
بوده مقدور نمی گشت تا آنکه مدت اقامت در آن قریه تنهائی

وناکامی قریب بدو سال رسید و گاهی دامان ملال و اختلال خود را بستن
مشغول ساخته هوش رمیده و حواس پریشان شده را این ندا
میداد م مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک
را جواب ده و رسالهٔ کنه المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است
با چند رسالهٔ دیگر در آن مقام تحریر نموده ام و مخفی نباشد که حالات
ایام اقامت این دیار از حوصلهٔ تحریر بیرون و مرا از التفات بذکر مجملی
هم از آن ناموس می آید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان
قلم بذکر شمهٔ از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار حرفی از قبایح و
فضایح احوال و اوصاف این دیار کدورت آثار شنعت اطوار
نمایش خواهد گرفت و بر کلک و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظران چنانکه
نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی
تصور نمایند و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق التفات نگارش
خلاصهٔ این احوال شیوهٔ خامه و پیشهٔ همت و مناسب اوقات و
مرغوب خاطر و مانوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت و رویت
از این شیوه بغایت بیگانگی و احتراز داشته بخاطر میگذشت چه قطع نظر
از عدم مناسبت افسانه گوئی با احوال و پستی رتبه و قلت فایده و
خساست این مقال موانع و معایب دیگر نیز داشت که شایان این
بمقدار نبود چه بعض سخنان تنها باشد که در نظر بیخبران منتسب بشیوهٔ
خودنمائی که سرمایهٔ فرومایگان و نزد این بمقدار سر همه قباحت گردد

ولله الحمد والمنة افراط دوری تجنب من از این شیوه بحدیست که موجب
زبونی وخمول در دنیا شده اما باعث بر تسوید آن شد که درین آوان
که آخر سال اربع وخمسین ومایة بعد الالف است و در بلده دهلی باشندست
آلام واسقام زاویه نشین اعتزال وخاطر شوریده لبریز ملال بود آسایش
وآرام کرانه گرفته از تعطیل قوا وهجوم اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول نمیشد
وشبها خواب نبود بی اختیار رانجه مجمل احوال بزبان قلم آمد در دو شب
تا این مقام تسوید نمودم ناظران بذیل عفو واغماض در پوشند که حوادث
دهر ناسازگار کارها و دل و دماغ شوریده آزرده را ابتر ساخت
عربی الی الله المشتکی من دهر عهوده خائنة مردوده تخییل حبائه دم کثیرة
شقاؤهم علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی ربا فتعسا
لهم وتبا ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین شعر الا انکث العهد دنیا ما
تحتمتها لیست تفی عند ذی لب بقیراط دنیا تأنت عن الاحرار
قاطبة وطاوعت کل صفعان وضراط بیت گران افتاد دلنگ کوه
در دو سینه فرسا را خدا صبری دهد دلهای از جا رفته ما را اکنون چون
ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیار می خواست بقلم آید
اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجامی یابد باکی نیست چون بعد
اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانحه غریب روی نمود در تابستان
رود خانه سند که ازین ناحیه می گذرد طغیان کرده صحرا وشوارع
را فرو گرفت وخرابی بسیار بعمارات ومساکن اندیار رسیده مدار

تردد برکشتی شده و جماعتی بحرلو کشتند چون موسم خریف رسید طغیان
آب از صحاری و قری روی بکمی نهاده بعض زمین های مرتفع خشکی
گرفت و مردم سال خورده آنجا می گفتند که قبل ازین نیز بعهدی چنین
شده بعد از نقصان آب علت وبا عام گشته خلقی بحساب هلاک
گردیده اند و درآن سال نیز چنان شد مردم به تب لرزه مبتلا گشته
اکثر بطریق غب بود و کمتر کسی ازان مرض صحت یافته باشد و چاره
پذیر نبود آنها که معالجه کردند و آنانکه نکردند همه درگذشتند مگر بعضی
که ازان دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تاخیری بود و این
حادثه قریب پنج ماه امتداد یافت و مرا هم این تب بشدت تمام
عارض شده حالتی باقی نگذاشت و درآن قریه که اقامت داشتیم
کسی برجا نمانده از آبادی نشان و ضروریات لابدیه یافت نمیشد
و از همه ضرورتر وجود خدمتکار بود که حکم عنقا داشت و اگر بندرت
در اوایل آن حادثه شخصی یافت می شد که صحتی داشت بعد از دو سه
روز محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه مرد و صعوبت معیشت
و زندگانی بهر حال در هندوستان هرکسی که سایر ممالک عالم را
دیده باشد پوشیده نیست و اسباب علل و صعوبت ازان بیشتر است
که معدود شود مجموع اوضاع و احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی
معیشت است و این معنی بر مردمش مکشوف نیست بلکه خود را متعیش
و مرفه تر از خلق عالم دانسته آن صعوبات و منافرات با طبایع

ایشان ملایم و گوارا و خیر ملحوظ و بهرحال محفوظ اند معیشت درین کشور
بی استجماع سه چیز میسر نیست و آن زر وافر و نفوذ موفور و بلدیت تمام است
و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل و بی رونق
و ادنی چیزی بی سعی و سرگردانی و انتظار مقدور نمی شود و آن قدر
کاری که در ممالک دیگر بیک نفر کارگذار سرانجام
تواند شد اینجا بده کس سرانجام نیابد و چندانکه بر خدم و حشم و اسباب
مکنت بیفزاید اوضاع ناهنجارتر و بی انتظام تر است بالجمله از ملتان
ناچار در حین شدت تپ روانهٔ لاهور شده بمشقت تمام بآن بلده
رسیده بعد از چندی آن تپ رفع شده صحتی رو داد و تخمیناً سه ماه
اقامت نموده باسبابی چند ماندن در آن شهر مکروه و مضطر
بسفر شدم و طرق و شوارع تمامی این مملکت بسبب ناامنی خطرناک است
و با وجود نفرت و کراهت وصول به بلدهٔ دهلی که مقر پادشاه است شده
ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا بدهلیم رسانید و مدت
یک سال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی آرام ساخت
و عزم بر بیرون رفتن ازین ملک مصمم شده مراجعت بلاهور کردم
و پیش نهاد خاطر آنکه از صوب کابل به قندهار رفته در مملکت خراسان
هر گوشه که اتفاق شود عزلت گزینم مقارن وصول بلاهور خبر
رسیدن لشکر قزلباش به قندهار بقصد تسخیر و استرداد از ید
افاغنه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا عارضهٔ بیماری سخت

ربستر ناتوانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام بهار
وشدت بارش این دیار در رسید و اقامت بلاهور به طول
انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمهٔ قندهار بودم که آن عایق
از سر راه برخیزد و محاصرهٔ آن و آشوب در آن حدود امتداد یافت

بقیه سوانح ایران بعد از ورود بهندوستان فرار محمدخان گرفتاری وی کشته
شدن محمدخان بدست خود استیصال عایایی تیافغیا زخطهٔ لار محاربات بانجیه
شکستهای فاحش ایشان جنگ ترکی و انهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران را که بعد از رفتن ازان
مملکت بهندوستان مسموع و معلوم شده بطریق ایجاز درین مقام
می نگارد تا ذکر آن قصه نیز صورت انجامی پدید آمده منتظران
حقایق اخبار را انتظاری نماند نگاشته خامهٔ وقایع نگار شده
بود که خان معظم طهماسپ قلیخان ترک محاصرهٔ ثانیهٔ بغداد بسبب
آشوب استیلای محمدخان بلوچ در فارس نموده بعزم استیصال
وی بکوه کیلویه آمد و بعد از محاربه محمدخان مذکور منهزم شده بلارو
گرم سیرات آنحدود آمده در اندیشهٔ کار خود بود مجملا خان معظم
بشیراز رسیده کماشتگان خود را که بحکم محمدخان مقید بودند
برهانیده نوازش نمود و هرکس از متوسلان محمدخان هرجا بدست
افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکری بدفع محمدخان
بشهر و قلعهٔ لار را گذاشته با فوجی که داشت بآن حدود کی

شکست اللهیارخان و محمدخان

ازلار که رعایای آن شافعیه و درآنوقت معموری و جمعیتی داشتند
درآمده بفکر و سامان لشکر و تهیهٔ مدافعه افتاد آن قوم بنجیال باطل
اندوی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را باخان معظم
حمل بر مواضعه و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود
اطاعت شایسته نداشتند نموده محمدخان مذکور هر چند کوشید
اتفاق و همراهی از آن قوم ندید و چندانکه خواست ایشان را بفهماند
که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و به تنهائی از تدبیر کار و محافظت
خود عاجز بود سود نکرد و لشکر خان معظم بآن حدود در آمده آن قوم
پراکنده در قلاع و قرای خود متحصن شدند محمدخان با معدودی
که داشت راه فرا پیش گرفت که شاید خود را ببلوچستان یا قندهار
رساند فوجی از لشکر قزلباش بروی سر راه گرفته جماعتی از همراهانش
مقتول و خود زنده گرفتار شده وی را نزد خان معظم بردند و بعد
از معاتبات درشت و برآوردن چشمهای وی به خنجر محبوس گردید
چون میدانست که بالقطع و جهی کشته خواهد شد در میان شب حربه
بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم آن کرم سیر را
لگدکوب حوادث ساخته آن طبقه شوافع را مستاصل ساختند و
معدودی بقیة السیف ایشان را باطراف کوچانیده از بلاد دیگر
رعایا آورده در آن امکنه سکنی فرمودند و خان معظم با همراهان
رفته از آنجا بآذربایجان نهضت کرد و بالشکرهای روم جنگ

در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالک ایشان بکرات مصافهای
سخت و محاربات صعب نموده در هر بار ظفر یافت و سرداران بیشمار
و لشکر بسیار از رومیه دران معارک مقتول شده قلعهٔ ایروان و
گنجه و برخی از مملکت گرجستان و آنحدود که در تصرف ایشان مانده
بود تمامی انتزاع شده جابجای از مملکت ایران بضبط آن جماعت
باقی نماند و باین اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان اقامت
نموده کار را زار کرده و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده
از شکستهای متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و بی پایان
نامدار و تلف شدن خزاین و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود
ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان
نماند و خوف و هراسی عظیم بسکنهٔ آن دیار از سلطان و رعیت مستولی
شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند استماع
افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نواحی ایران دور بود
ساکنانش را از سپاهی و رعیت بخوف و هراسی مشاهده شد
که مارا نیز در میانه ایشان خواب و آرام نبود و رومیان از خان معظم
مکرر درخواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استقرار نیافت
پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده و ولایت جماعت
لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده با روسیه
موافقت و منور راه متابعت و اعتذار سپرده بودند اول فراهم

آمده بمدافعه آغاز کردند و بعد از تنبیه و هزیمت ملتمس عفو و ملتزم
اطاعت شده **جلوس نادرشاه بسلطنت ایران** تزئین روضه
رضویه و اجرای نهر جدید سیاهی معبره محاربه با بختیاری و قتل ایشان واند
شدن تفنگها محاصره قلعه قندهار بنای نادرآباد **خان معظم بحوالی مغان**
ارجمان ذربایجان آمده و از جمیع بلاد و ممالک ایران اعیان کدخدایان
رئیس سفیدان را طلب داشته باحضار ایشان محصلان غلاظ گماشته
بود همگی را دران مکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشحون
بسرداران سپاه و ایلچی روم که بالتماس صلح و مصادقت آمده بود
آراسته یکدوکس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب ادوات
سیاست جلوه گر ساخت و دران مجمع مهیب سخن در سلطنت آغاز
نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سیاسیانه مذکور شد
و چون ممهد بود جمعی از مخصوصان سخنهای مخلصانه چاکرانه بزبان
راندند و از مردم مشورت میخواست که مناسب بادشاهی کیست
و مصلحت حال در چیست مردم دریافتند و بمقتضای مقام زبان
برگشادند و محیلکه متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران
بران مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته
خطبهٔ بادشاهی خان معظم احیا یافته تسمیه بنادرشاه قرار یافت
و این قصه در سال ثمان و اربعین و مائة بعد الالف بود و عبارت
الخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب الحکم تغیر سکه سابق شده بر یکطرف

نقود اسم بلد دار الضرب بر یک جانب آن تاریخ الخیر فیما وقع منقوش
کردید شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران این چنین مصرع رسانیده
بود بیت برید یم از مال و از جان طمع تاریخ الخیر فیما وقع وشاه
طهماسب شاهزاده عباس میرزا نزد خود طلبداشته گاهی در مشهد
طوس و بلده سبزوار و گاه در مازندران بسر میبرد و تحفظان خراسان
قیام داشتند و نادرشاه بتعمیر و تزئین عمارات روضهٔ منوره رضویه
علی ساکنها التحیه پرداخته بعضی از ابنیهٔ عالیهٔ آن صحن مقدس را سراپا
بخشتهای طلا تزئین نمود و نهر آبی از کوه پایهای آندیار آورده
بر نهر خیابان که از صحن آن روضه میگذرد افزود و در آن شهر مقبرهٔ
عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد و بعد از اتمام بر دیوار آن
بقعه این بیت نوشته دیدند شعر در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو
عالم پر است از تو و خالیست جای تو و چندانکه تفحص کاتب نمودند
معلوم نشد پس بمملکت عراق نهضت کرد و جماعت بختیاری باز سر
بطغیان و شورش برآورده بودند بعد از محاربه شکست بر ایشان
استیلا یافته بسیاری از آن قوم مقتول و بقیه از نوانای طغیان
بیفتادند از آن حدود عزیمت قندهار نموده حسین برادر محمود غلزه را
که ضابط قندهار بود از ارادهٔ خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان
بآن صوب در حرکت آمد و حسین مذکور سامان موفور و لشکر
آراسته داشت چون نادرشاه بحدود سیستان رسید فوجی

از افاغنه بفرمان حسین بعزم دست برد در رسیده مغلوب و منکوب
منهزم شده بقندهار بازگشتند و چون بحوالی قلعه قندهار رسید بار دیگر
آراسته از افاغنه برزم پیش آمدند و بعد از محاربه منهزم گشته بقلعه متحصن
شدند و نادرشاه آن قلعه را که در رصانت و متانت شهرهٔ آفاق
بود فرو گرفت و افاغنه در لوازم حزم و احتیاط و مدافعه و سرکشی
جهدی که در حوصلهٔ طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی نکرد
لشکر قزلباش توابع و لواحق آن شهر را متصرف شده هر جا افغانی
بود طعمهٔ شمشیر گشت و نادرشاه در لشکرگاه خود حکم کرد که هرکس
موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز به برآوردن حصار و بروج
و ساختن منازل و ابنیه عالیه اشارت نموده معماران عمله که جمع
کثیر همراه داشت باندک مدتی در انجام آن کوشیده در جنب قندهار
شهری عظیم آراسته پدید آمد و بنادرآباد موسوم گشت

ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق بهندوستان است مرقوم میگردد
بر واقفان حقایق احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست
که رهائی و اخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی
و حیرت و پریشانی دهر و حصول مرتبهٔ فرمانفرمائی نبوده الا بوسیلهٔ
تمسک و توسل باذیال دولت قاهره خاقان سلیمان نشان
ابو البقا شاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد

صاحبقران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود
و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده دقیقه از دقایق
محاسبه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایذای هم
معاف نداشته اند و خلایق به طفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج
و عنا و باصناف محن و بلایا مبتلا بوده و خود آن طبقه بر خاطرها گران
و همت‌ها مصروف بدفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلایق
نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاشرترین این سلسله مغفرت
پناه سلطان حسین میرزای بایقرا است که بعد از استقرار دولت
نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت
آن مغفور و استیلای شیبک خان اوزبک اضمحلال اولاد آن
پادشاه بقهر و غدر روی داد و ارتفاع اعلام شوکت او کار بقیه منتسبان
سلسله تیموریه از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر متتبعان
اخبار مستور نیست بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقان
مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش خافقین را مالامال داشت
بابر میرزا را بعرصه ظهور در آورده پر و بال داده و مورد انواع عنایت
و امداد گردیده و وی نیز مادام الحیات چه در ایام دولت هندوستان
و چه قبل از آن شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و داد نسبت بآن
دولت قاهره شعار ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه چنانکه در
سمرقند و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس بعطای خاقان

سلیمان شان را خوشنود میداشت و اولاد و احفادش را همیشه
شیوهٔ توسل و اعتضاد بدودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطرار
و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایا
نایله در ایران با زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم
منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوه را مبدل با ثار نخوت
و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشته اند و این عادت
در طبایع سلسلهٔ بابریه استقرار یافته همانا رسوخ این شیوه از
تاثیرات آب و هوای هندست چه ظاهرست که خلق این دیار با کسی
بی غرض آشنا نشده و از باستان نامها هویداست که قبل از اسلام
نیز رایان و فرمانروایان این دیار را همین طبیعت بوده هرگاه ملوک
عجم خود یا یکی از سپهداران ایشان متعرض این صوبه شده اند هندیان
نیروی ظفر و تلاش در وسع خویش ندیده نهایت مسکنت و زبونی
را کار فرما و بصورت مطیع و باج گذار بوده اند و چون بازگشت
باران زمین روی میداده باندک فاصله و فرصتی آن رایان
تیره رای بملاحظهٔ اژدحام زاغ صفتان بی اعتبار و فراهم دیدن
مشتی درم و دینار ببلای غرور مبتلا شده در خانهٔ خود و عرصهٔ خالی
بنیاد لاف و گذاف نهاده احوال گذشته و عهد و میثاق را فراموش
و تغیر سلوک مینموده اند و همان معامله را از نهاد این شیوه از
ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از آن جمله در عهد منوچهر نسبت

کرا غرمود ه او سام بن نریمان بهند آمده کیسو راج را بایالت متمکن ساخت
و آخر فیروز رای پسر کیسو رای مخالفت و خودسری بنیاد کرده کیقباد
بتسخیر هندوستان رستم را بهندوستان داد و فیروز بهزیمت رفته در جنگهای سند
مرد و رستم سورج را بایالت تعیین نموده بازگشت و همچنین در عهد اسکندر
و اردشیر بابک کسری انوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنها نیست
و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصیرت واضح است
چه کسی اگر متوطن مقام اقامتی چون ممالک ایران باشد که بالذات
اعدل و افضل است و بالعرض احسن و اکمل معموره ربع مکشوف نیست مرکز باختیار
خویش اقامت در هندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که بجز از
حال اضطرار راضی بتوقف درین سرزمین نگردد و این معنی مشترک است
در پادشاه و رعیت و سپاه و چنین است حال هر که او را حس صحیح
بوده و از آب و هوای دیگر خاصه در ممالک ایران و روم تربیت
یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین دیار درآید و قدرت بازگشت
نیابد و یا آنکه بسبب موانع و عوارض ویرا مجال اقامت در جای نیک
و سالف ایام خویش را بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده درین دیار
بمال و جاهی بی اعتبار رسد و بجا بیت ضعف الاحساس و سفلی نهاد
بوده دل بران نهد و بتدریج عادت پذیرفته انس و آرام گیرد
و در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاک چون گرشاسب را سردار کرده
بهندوستان داده ویرا سفارش نمود که برودی آن ملک را مسخر ساخته

بهمان راه سپاه روباز کرده چه اگر لشکر چندی اقامت کنند و دران مرز و بوم
معاشرت آن مردم گذرانند دیگر مرا بکار نیاید ناچار باید آن ملک
رها کرد یا بقتل رسانید و هر دو را روا ندارم چه لشکر دست من است
نتوان برید و استاد اسدی طوسی در گرشاسب نامه نیز این حکایت
را بنظم آورده مثنوی وصیت چنین کرد گرشاسب که در مند بیدرود
کن جیپال را نداری ز خون سپاهان دریغ همی کار فرما درخشنده تیغ بجیتی
ده انجام کار سترگ بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ نمانی دران بوم
سالی تمام که لشکر از آن گیرد از ننگ نام گرت بگذرد چار موسم
دران زرفنگ مردی نیابی نشان مجملا حقیقت سلوک سلاطین
صفویه با بادشاهان و شاهزادگان سلسله بابریه بر عالمیان مستور
نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت
تغافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز
می نهاده اند باز از ان جانب با فقدان جمیع اغراض و دواعی بخصوص
مردمی مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول میگردیده و
الحق یکی از خصایص سلسله علیه صفویه جوانمردی و وفا و پاس مروت
و وداد بوده و انچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا
حتی دشمنان کینه ور دردمند درماندگی و التجا از احسان و امداد و
انواع اعانت و یاری دلجوئی و مهمان نوازی و غمخواری مقرون
بکمال فروتنی و رعایت آداب سلوک داشته اند از نوادر روزگار

روزگار هست و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نیست و سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسلهٔ بابریه مرعی داشته در ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت تاخیری نرفت چون عهد سلطنت آن بادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت بشاه طهماسب رسید و آن همه آشوب در ممالک ایران شیوع یافت بادشاه هند را بشیوهٔ خویش هرگز رسم پرستشی بخاطر نگذشت بلکه با میرویس افغان راه آشنائی و وداد مسلوک داشته و با حسین پسر ویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط قندهار شده بود با انکه بلتان لشکر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیر نکرده باز گشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد

فرستادن ایلچیان متعاقب بهندوستان نگاه داشتن محمد خان ایلچی در شاهجهان آباد فتح قلعهٔ قندهار و خراب شدن آن آمدن نادرشاه بکابل کشته شدن ایلچی در جلال آباد آمدن نادرشاه در جلال آباد و قتل عام آن بلده عالی بازداشته و مانع منتخب کشته شدن ابراهیم خان در شیروان جنگ ناصر خان و گرفتاری وی ورود نادرشاه به پیشاور و عبور نمودن از آب اتک

بهر حال شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افاغنه یکی

از امرا را برسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را بمحمدشاه
اعلام و در نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افاغنه خاین
این آستان و دزد این دیار اند و الحال بسزای خود رسیده و بقیة السیف
در هزیمت فرار اند و از بیم لشکر ظفر اثر ایشان را گریزگاهی سوای
هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه و جای نداده نگذارند
که بآن حدود درآیند بالجمله محمدشاه پس از چندی نامهٔ متضمن سخنان
بیفروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت و بعد از جلوس شاهزاده
عباس میرزا بجای پدر والاگهر باز یکی از امرا بسفارت هند تعین شده
همین سخنان در نامهٔ او نیز مندرج بود پس از مدتی ویرا نیز رخصت
انصراف داده همان قسم کلمات که نفس الامر حقیقتی نداشت نگاشته
بودند و بعد از چندی نادرشاه یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان الملک
که اعظم امرای هند بود فرستاده بمحمدشاه و او هر دو نامه نگاشته
بود فرستاده مذکور را بعد از ورود بجزو این مملکت دزدان
غارت کرده بهزار التماس نامه از ایشان ستد و بمشقت تمام
خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدرت مراجعت نیافته
هنوز درین دیار است و چون نادرشاه بقندهار رسیده آن قلعه را
فرو گرفت محمدخان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز بسفارت
فرستاده سخنان گذشته را اعاده و گله از سخنان سابق نمود و چون
بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقیف فرموده اند

جواب ساکت شدند و چندانکه او اظهار رخصت میکرد نشنیدند
گاهی در اصل جواب تردد خاطر داشتند و گاهی در این که اگر نوشته
شود نادرشاه را چه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند
حقیقت اینکه توقیف محمدخان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن
داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر
یافته ویرا ناچیز یا منهزم و آواره ساخته جواب نامه نوشتن
حاجت نماند چون محاصرهٔ قندهار بطول کشیده مراجعت محمدخان
نیز بتعویق افتاده نادرشاه فرمانی بوی نوشته مصحوب چند نفر
سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال و سعی
در حصول جواب و امر بتعجیل عود نمود و چون جواب صاف نمیشنید
و رخصت نمی یافت اثری بران مرتب نگشت بالجمله چون محاصرهٔ
قندهار قریب بیکسال کشید و شهر نادرآباد در جنب آن اتمام
یافت نادرشاه فرمود تا لشکر قزلباش بران حصار هجوم
آورده بر بروج صعود نمودند و افاغنه بی دهشت و با شده آن حصن استوار
مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید بمازندران
فرستاده شد و در عرض چند سال از آن زمان که بار افاغنه در
شیراز منهزم شدند همواره از هر طرف جمعی از آن قوم پراکنده
هندوستان در آمده هر جا سکنی و در اکثر سرکارات ملازم
شده داخل سپاه گشتند والحق تکلفی که محمدشاه نمودند

بیرون از حوصله وسع وضبط وی بود ونادرشاه تخریب قلعهٔ قندهار
فرمان داده مردم بازار وسکنهٔ آنرا بنادرآباد سکنی فرموده بصوب
غزنین و کابل درحرکت آمده کوتوال قلعهٔ کابل را پیغام داد که مارا
بمملکت محمدشاه کاری نیست اما چون این حدود معدن افغان است
ومعدودی کرنجکیان نیز بایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است
هراس بخویشتن راه نداده در مراسم مهمانداری کوشند وخود بکنار شهر
کابل نزول نمود کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدل شدند نصیحت و
پیغام ایشان را سود نکرد فوجی از قزلباش بقتل ایشان و تخریب
قلعه مامور گشتند و بعد حمله و بنیاد تخریب برجی فریاد برآوردند
محصوران امان یافته قلعه را خالی نموده بعیش پرداختند و دران
حدود هرجا افاغنه فراهم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل
مینمودند نادرشاه از توقف محمدخان بغایت آزرده شده چند
کس از معتبرین کابل را بزبانی پیغامها داده بشاهجهان آباد روانه ساخت
که بپادشاه و امرا برسانند وخود در کابل توقف داشت فرستادگان
بلاهور آمده بشاهجهان آباد رفتند وکسی سخنی از ایشان نشنید
واگر شنید نفهمید باز از کابل یکی از لشکریان را ده سوار همراه نموده
بسفارت فرستاد چون بجلال آباد رسیده بخانه فرود آمدند
جمعی از تبه کاران آنجا بر گرد آن خانه هجوم نموده اول سلاح ایشان

صورت واقعه باز نمود و مدت اقامت نادرشاه در کابل تخمینا هفت
ماه رسیده و افاغنه آن حدود را قهر و قتل نموده بود از استماع خبر کشتن
ده نفر بیقرار شده بصوب جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل
عام فرموده خلقی انبوه ناچیز شدند و از غرایب اینکه برای رئیس
قاتلان آن ده نفر خلعتی از سرکار محمد شاه معین شده بود که ارسال
کردد و قتل عام جلال آباد عایق آن شد و از آن روز که خبر ورود
نادرشاه بکابل در هند شیوع یافته بود خان دوران و امیر الامرا
نظام الملک بجاریهٔ وی معین شده در شاهجهان آباد اقامت
داشتند و آوازهٔ توجه خود را عما قریب بصوب کابل منتشر می ساختند
و این نیز بزعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود و از سوانح ایران که در
جلال آباد مسموع نادرشاه شد مقتول شدن برادرش ابراهیم خان
بود که وی را امیر الامرای اذربایجان نموده در دار السلطنت
تبریز اقامت داشت چون سفر قندهار و کابل دراز کشید جماعت
لزکی مستعد شده بمملکت شیروان که قریب بایشان است لشکر کشیدند
ابراهیم خان مذکور بآن مملکت درآمده با آن قوم مصاف داد
و بقتل رسید نادرشاه چندان التفاتی باین قضیه ننموده فوجی از
سپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود بصوب پشاور
درحرکت آمد ناصر خان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور می بود
با فوجی که داشت بر سر راه رفته جماعتی از افاغنهٔ آن حدود را

نیز فراهم آورده گریوه های صعب و دهنهای تنگ را باعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود نادرشاه بوی پیغام کرد که من فردا یا پس فردا خواهم رسید بشتر آنکه از سر راه بر خیزی سخن در نگرفت روز موعود نادرشاه برسید و خلقی انبوه از افاغنه و فوج ناصرخان بوادی هلاک رفتند و خان مذکور زنده گرفتار شده بعد از چند روز اعزاز یافت و نادرشاه ببلدهٔ پیشاور نزول نموده از آب اتک بکشتی عبور کرد

بقیه احوال راقم حرکت راقم از لاهور و رسیدن بسرهند آمدن نادرشاه بلاهور مغلوب شدن حاکم لاهور نهضت نادرشاه بصوب دهلی روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن بدهلی

در مملکت پنجاب خاصهٔ شهر لاهور رفیع قیامت برخاست و من دران شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یاس تمام داشتم بر حال عجز و زیردستان دل میسوخت و در ظرف آن مدت قدرت روانه شدن بصوب خراسان نیافته بودم و چون بیقین میدانستم که اوضاع مقتضی ورود نادرشاه بهندوستان است و بصوبهٔ کابل در آمده بود و حرکت من اگر میسر آمدی ناچار بهمان راه بودی و طبیعت و بیشتر اما ابرد بار

مقتضی انکه لا محاله رفتن مرا محرک آمدن او دانسته و این معنی نیز مکروه
خاطر و عایقی شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از ان
طرف تعسیر تمام داشت لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم
دران وقت که آشوبی چنان افتاده در صورت احوال آن
مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه و سماع حال و مال ایشان
نیافتم و بسبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباش نیز نبود
ناچار با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور به صوب سلطانپور حرکت
نموده آن مملکت بهم بر آمده بود و هر کس دست بغارت و یغما بر آورده
چندین هزار قطاع الطریق شوارع را فرو گرفته چند روز در قرای آن
محال توقف روی داد پس بشهر سند در آمدم و تمام آن ایام چه در راه
و چه در منازل بجنگ و جدال و مدافعه بگذشت و نادرشاه بکنار
لاهور رسید ذکریا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار سوار
سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل شهر میگذرد اطراف خود
مضبوط ساخته صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ مبهم بود و نیز از
غرابت القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسب در آب رانده بگذشت
و چند سوار قزلباش بر سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان
که در سواری ماهرتر بودند بکشتند و باقی بهم بر آمده متلاشی و متحیر شدند
آخر حاکم با منسوبان به قلعه در آمد و نادرشاه با سپاه متصل شهر
نزول کرد حاکم لاهور بعرضه نیاز و اعتذار فرستاده التماس امان

کرد و بحضور نادرشاه آمده عزت و خلعت یافت و بدستور سابق برقرار ماند و نادرشاه جمعی را در قلعهٔ لاهور گذاشته بصوب شاهجهان آباد در حرکت آمد و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر چند گاه بود که از شهر برآمده بتابی تمام می آمد من از سرهند که بغایت خراب و محصور لشکر دزدان بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم بجانب دهلی روانه شدم و از میان لشکر محمد شاه که قریب بدو ماه بود چهار منزل راه طی نموده با زحمات تمام بودند عبور نموده بشهر در آمدم و بعد از ایام چند از آن شهر بشور رسیده اوضاع با دوسه خدمتکاران گوشه گرفتم

رسیدن نادرشاه در موضع کرنال و مصاف دادن با محمد شاه و غالب شدن نزول نادرشاه بقلعهٔ شاهجهان آباد طغیان سکنه دهلی قتل عام دهلی گرفتن نادرشاه سند و کابل را بتصرف خود تعیین نمودن محمد شاه بپادشاهی هند و تاهل امیر نادرشاه

و نادرشاه دوسه نوبت خبر از لاهور تا رسیدن بلشکرگاه هندوستان پیغام روانه ساختن محمد خان ایلچی خود بمحمد شاه نموده و ایلچی مذکور را همراه داشتند و رخصت نمی نمودند و در آن وقت معلوم میشد که غرض از نگاه داشتن او چیست تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرنال که چهار منزلی شاهجهان آباد است تلاقی دست داده جنگ در پیوست

هندیان توپخانه بر گرد خویش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز
بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد بر ایشان مسدود و
قحط و غلا در آن لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور رجحان نکرده بودند
روی نمود و نادرشاه لشکر بند و قسمت کرده بعضی را در مضرب خیام خود
گذاشت و با فوجی بر سر ایشان راند برهان الملک زن دستگیر
شده خان دوران امیر الامرا و مظفر خان برادر وی و جمعی از
امرای نامی با لشکر انبوه بقتل رسیده شب بمیان آمد و محمد شاه
و بقیة السیف که هنوز خلقی بیشمار بودند چون سواران قزلباش را
منتشر یافته هراس داشتند طاقت و مجال فرار خود ندیدند بر جای ماندند
و هر کس فرار گزید اگر بدست قزلباش نیفتاد رعایای آن حدود وی را
زنده نمیگذاشتند و آنرا که از خویش میگذاشتند عریان ساخته سر
میدادند شعر عربی اِذا کانَ الغُرابُ دَلیلَ قَومٍ فَما دُوسُ
المَجُوسِ لَها مُقیلُ القصه نظام الملک و محمد شاه با بعضی مقربان
بتوسل و اعتذار بمعسکر نادرشاه رفته امان یافتند و نادرشاه
محمد شاه را تسلی نموده او بعدم تعرض جان و ملک و ناموس داد
القصه نادرشاه با هر دو لشکر بشهر درآمده در قلعهٔ شاهجهان آباد
نزول نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امرا و لشکریان هند بجمع
معمول ساتی در مساکن خود قرار گرفتند این بتاریخ نهم ذی الحجة
الحرام احد و خمسین و مائة بعد الالف بود و چون هنگام عصر روز

یازدهم شهر مذکور هندیان آوازه در افکندند که نادرشاه درگذشت بعضی
میگفتند که وفات یافته و برخی را سخن این که بغدر و تمهید محمدشاه هلاک
کردن علی ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و
سالم با جمیع کثیر در قلعه نشسته بود و ارباب آن شب و روز بفیصل
مهمات مشغول و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانهای شهر ساکن
و بعضی بر کنار رودی که متصل شهر است فرود آمده بودند مجملاً بمجرد این
شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با اسلحه
و یراق ازدحام و شورش افکنده به قتل و تاراج قزلباش همت گماشتند
و این هنگامه تمام شهر را فرو گرفت قزلباشیه که فهم زبان هندیان
نمیکردند و خبر از جای نداشتند متفرق یکدو در هر کوچه و بازار رهگذر
بودند هندیان غافل بایشان رسیده میکشتند و با آنکه شب در رسید
شورش انگیزان بدمآل اصلاً آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش
بود و چون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر نمود
که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته با انتقام نپردازند و اگر هندیان
بر سر ایشان هجوم آورند مدافعه نمایند و در آن شب هیچکس از امرای
هند که واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین نایرهٔ آن فتنه و غوغا
نگشتند بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته برای
اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند در همانجا ایشان را مقتول
ساختند و با آنکه در جنگ کرنال قریب بیست کس از قزلباش

اندک بزخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود درین هنگامه
قریب بهفتصد کس ازان طبقه بقتل رسید بالجمله چون روز شد همان
آشوب در اشتداد بود نادرشاه صبح از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان
داد و فوجی از سواره و پیاده بآن کار مامور گشته بایشان گفت
که تا جایی که یکی از قزلباش کشته نشده باشد احدی را زنده نگذارند
لشکر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن اهل شهر
ریختند و قتلی بافراط کرده اموال ایشان و عیال باسیری بردند
و بسیاری ازان شهر سوخته و خراب شد چون نصفی روز بگذشت
و تعداد کشتگان از حساب درگذشت نادرشاه ندای امان
بقیة السیف در داده لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز
کوچه و بازار و مساکن پر از اجساد مقتولین بود و هوای شهر عفونت
یافته عبور دشوار می داشت حکم بتنظیف آن شد کوتوال شهر در سر کنده
آنها را جمع آورده با خس و خاشاکی که از عمارات فرو ریخته بود
بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت و نادرشاه ذخایر پادشاهی
را بتصرف آورده از مردم نیز زر تا حاصل شد و چون سبب
دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک سند و صوبه
کابل را با بعض محال پنجاب که بتنخواه صوبه کابل بست از مملکت
هندوستان و تصرف محمدشاه قطع نموده ملحق بممالک ایران
ساخت و محمدشاه و امرای هند را طلبیده مجلسی بیاراست

و محمد شاه را جیغه داده امرا را خلعت بخشید و نصایح نموده سلطنت
بگذاشت و دختری از احفاد اورنگ زیب بادشاه را بحبالۀ نکاح
پسر کوچک خود نصر الله میرزا که همراه داشت در آورده بتاریخ
هفتم صفر اثنا و خمسین و مائة بعد الالف از شاهجهان آباد طبل
مراجعت کوفته بازگشت

مقتول شدن بادشاه مرحوم شاه طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انار الله

برهانهم تتمه احوال راقم

و از سوانحی که در همین روز در ایران روی داده مقتول شدن
شاه طهماسب صفوی در بلدۀ سبزوار است چون نادر شاه پسر
بزرگ خود رضا قلی میرزا را در ایران نایب گذاشته بهند
آمده بود روزی که عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ وی را
شهرت داده بنیاد شورش کردند همان روز این خبر باطراف
انتشار یافته بایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده
بود رضا قلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار
خود افتاده حیات آن بادشاه نوجوان را با آنکه هرگز در
آن مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان بجز
قیام داشتند منافی انتظام کار خویش دانسته اشارت
باعدامی نموده او را از پا در آورده بمشهد مقدس آورده مدفون

ختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند شربت ...
فانی موده اولاد ازوی نماند شعر تَعُدُّ المَشرَفِيَّةُ وَالعَوالِي و
تَقتُلُنا المَنُونُ بِلا قِتالِ وَنَرتَبِطُ السَّوابِقَ مُقرَباتٍ وَلا يُنجِينَ
مِن خَبَبِ اللَّيالِي وقال ابو الدرجال الدين یاقوت الخطاط ولقد
احسن واجاد ابیات وَاَخوانًا حَسِبتُهُمُ دُرُوعًا فَكانُوها وَلٰكِن
لِلأَعادِي وَخِلتُهُمُ سِهامًا صائِباتٍ فَكانُوها وَلٰكِن فِي فُؤادِي وَقالُوا
قَد صَفَت مِنّا قُلُوبٌ لَقَد صَدَقُوا وَلٰكِن عَن وِدادِي واز نوادر اتفاقات
آنکه مرا در حالتی که اصلاً فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و
واقعات نبود ناگهان گویا بگوشش دل گفتند که مدت دولت سلاطین
صفویه لفظ صفویون است چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه
جلوس خاقان سلیمان نشان شاه اسمعیل از دار السلطنة لاهیجان
در سنه دار یع و تسعمائه است اما جلوسش بر سریر سلطنت در دار السلطنة
تبریز بتاریخ سبع و تسعمائه روی داده و خلع عباس میرزا از نام
سلطنت و جلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در ثمان و اربعین و
مائة بعد الالف واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست
و سی و دو سال تمام خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است
چون شمه از این واقعات بالعرض بقلم آمد و خامه را دیگر
طاقت بذکر بقیه این حالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمه احوال
خود نگاشته اقتصار مینماید ختم الله بالحسنی و جعل منقلبی

في الآخرة خيراً من الأولى مجملاً از حين ورود بشاهجهان آباد
تا حال تحرير كه آخر سال اربع وخمسين ومائة بعد الالف است سه سال
وكسري گذشت كه درين بلده اوقات بسر رفته وپيوسته در خيال حركت
ونجات ازين كشور كه بغايت مسافر افتاده بودم وازكثرت موانع
عاليه تقدير نيامده از راه ناهموار زندگي پنجاه وسه مرحله بقدم استوار
صبر وشكيب پيموده ام وكالبد عنصري از هجوم الام واسقام درهم
شكسته وقواي نفساني افسرده وعاطل سر در جيب خمول كشيده اند
اكنون عاجز وناتوان گوش بر نداي رحيل سرانجام ربّ إن
تعذّبني فأنا من عبادك وإن تغفر لي فإنك أنت الغفور
الرحيم فطرت وجبلت را با بيگانه كشور كون وفساد آشنائي ومائة
نبود وچون نه در آمدن اختياري بود ونه در رفتن چندي بنحو اين
حكيم ساختم ابيات برخيز حزين از سر دنيا برخيز زين كهنه
دمن تواي مسيحا برخيز تنها تو درين انجمني بيگانه برخيز ازين ميانه
تنها برخيز فنسأل الله الغفران وأن يبدل بالفرح الاحزان
انه جواد كريم

الحمد لله والمنة كه نسخهٔ تذكرهٔ شيخ محمد علي حزين عليه الرحمة والغفران
بتاريخ بست وپنجم شهر ذي حجه روز پنجشنبه ۱۳۱۲ هجري نبوي
صلي الله عليه وسلم در شهر بنارس محلهٔ سوناپوره بمطبع مفاد

نمبر صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۳	رفیع	محمد رفیع	۴۴	۱۳	سلیں	[illegible]
۶	۱۰	یکصد	یکہزار دو	۴۴	۳	سس	[illegible]
۸	۵	مصرع	مصرعہا	۴۴	۱۰	محمد رضا	[illegible]
۹	۱۵	ازچہ	[illegible]	۵۳	۳۰	[illegible]	[illegible]
۱۰	۱۲	الحلما	[illegible]	۵۹	۱	درانند	[illegible]
۱۱	۱۲	خبیدہ	[illegible]	۵۶	۸	بادہ	باعادہ
۱۱	۱۳	انبا	[illegible]	۴۴	۶	بعض	بعض
۱۲	۱۴	گمند	گمند تو	۴۴	۱۱	باستثناء	[illegible]
۱۳	۱۸	اما	اما	۵۴	۱۵	قورچی	[illegible]
۱۴	۲	[illegible]	[illegible]	۵۳	۱۴	[illegible]	[illegible]
۱۴	۱	[illegible]	[illegible]	۵۵	۱۱	[illegible]	[illegible]
۱۴	۲	کردید	[illegible]	۵۵	۱۸	کرام	[illegible]
۱۴	۲	وان	[illegible]	۸۱	۷	[illegible]	[illegible]
۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۸۷	۸	[illegible]	[illegible]
۱۹	۳	[illegible]	[illegible]	۹۰	۱۰	[illegible]	[illegible]
۱۹	۶	محیط	محیط	۹۱	۱۷	دجلہ	بردجلہ
۱۹	۹۰	خار	خاطر	۹۳	۲	[illegible]	[illegible]
۲۰	۱۶	[illegible]	[illegible]	۹۷	۵	[illegible]	[illegible]
۲۲	۱۲	[illegible]	[illegible]	۹۷	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۹	۱۴	[illegible]	[illegible]	۹۰	۱۴	[illegible]	[illegible]
۲۹	۱	[illegible]	[illegible]	۹۰	۱۳	[illegible]	[illegible]
۳۹	۱۸	سر	سرد	۹۹	۱۰	[illegible]	[illegible]
۴۰	۱۴	[illegible]	[illegible]	۰			
۴۹	۱۵	[illegible]	[illegible]				